

آینده

نشریه نهضت آینده افغانستان

حمل ۱۳۸۵ - اپریل ۲۰۰۶ - سال هفتم - شماره مسلسل ۲۹

AYENDA No.29 April 2006

پیام شورای مرکزی نهضت آینده افغانستان

به مناسبت ششمین سالگرد اساسگذاری

نهضت آینده افغانستان

۲۶ حمل ۱۳۸۵ مصادف ۱۵ اپریل ۲۰۰۶

رفقا، همزمان، دوستان!

شش بهار پیش، نهضت آینده افغانستان به همت شماری از مبارزان انقلابی اساس گذاشته شد. درفش مبارزه دادخواهانه در فضای ظلمانی سیادت طالبان- این تاریخ اندیش ترین و نا به کارترین نیروی سیاسی- مذهبی تمام تاریخ افغانستان- با شجاعت و افتخار بر فراز ویرانه های جنیش چپ کشور بار دیگر به اهتزاز درآمد. ششسال مبارزه پیگیر در راستای دفاع از منافع انسان زحمتکش، اشاعه اندیشه های پیشرو عصر ما به خاطر نوسازی بنیادی جنبش دگرگون ساز افغانی، ارایه تحلیلهای علمی مبتنی بر واقعیت های پیچیده ژئوپولیتیک کشور و افشای تلاشهای ویرانگرانه و انحرافی برخی از بازمانده های چپ دیروزی، نهضت آینده افغانستان را در پیشاپیش خیزش آگاهانه سیاسی- اجتماعی افغانستان قرار داده است. پیوستن آگاهترین و پیگیرترین مبارزان ترقیخواه به نهضت آینده افغانستان گواه روشن حقانیت راه برگزیده این نهاد سیاسیست. اعتبار روزافزون اندیشه یی- سیاسی سازمان ما روزنه های تازه امید را برای نیرومندتر شدن جنبش مردمی افغانستان باز کرده است.

کنفرانس سراسری نهضت پس از جمع بست پنجسال پیکار مستدام، فقدان یک سازمان بزرگ چپ و دموکراتیک را در وضعیت سیاسی کشور یکی از عوامل جدی تداوم بی ثباتی سیاسی- امنیتی و عدم استقرار نهادهای دموکراتیک قدرت تلقی کرد. کنفرانس تلاشهای برخی از حلقهات وابسته به حزب- دولت دموکراتیک فروپاشیده را در جهت همکاری با حاکمان جدید کشور یک عمل منفی و ویرانگر برای جنبش عمومی دموکراتیک افغانستان ارزیابی کرده، ایجاد یک سازمان بزرگ سیاسی دنیای کار را در وجود «حزب مردم افغانستان» به حیث عمده ترین وظیفه دموکراتها، ترقیخواهان و انقلابیون کشور پیش کشید و طرحهای مرانامه و اساسنامه آن را کاملاً به موقع و مطابق اوضاع عینی جامعه و جنبش خواند.

پلنوم دوم شورای مرکزی نهضت آینده افغانستان با ارایه یک تحلیل همه جانبه از وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشور وظایف کنونی نیروهای مترقی را روشن ساخته بر تشدید کار در جهت فراهم آوری زمینه های برگزاری کنگره موسس حزب مردم افغانستان تکیه کرد.

رفقا، دوستان!

با وجود تلاش دوامدار مبارزان نهضت آینده، روند تشکل جنبش دگرگون ساز افغانی هنوز پاسخگوی نیازهای عاجل خلق ستمدیده افغانستان نیست. جنبش چپ در وضعیت سیاسی حضور فعال ندارد. امپریالیزم با استفاده از نیروهای ریزرفی خود در وجود

ارتجاع قرون وسطایی، برخی گروههای متعلق به حزب فروپاشیده دموکراتیک خلق افغانستان و برخی وابسته «دموکراسی نوین»، سیادت خود را در افغانستان تداوم میبخشد. بعضی از حلقهات بازمانده ح. د. خ. ا. یا در اثر عدم درک ماهیت اصلی حاکمیت کنونی یا به منظور دستیابی به چند کرسی پوشالی، مواضع اصولی و عرصه آرمانهای آغازین ح. د. خ. ا. را ترک کردند. تلاشهای برخی از آنها برای تشکل ناکام ماندند.

دوستان، همزمان!

وفاداری به آرمانهای آغازین جنبش انقلابی کشور مایه افتخار تمام رزمندگان راستین است. ما برآنیم که در شرایط امروزی وظیفه نخستین هر پیکارجوی صدیق و هر مبارز آگاه و دموکرات این است تا با پشتیبانی از طرحهای سازنده نهضت آینده افغانستان و پیوستن به آن روند اساسگذاری یک حزب بزرگ متعلق به زحمتکشان افغانستان را در وجود «حزب مردم افغانستان» سرعت بخشند. مردم زحمتکش افغانستان در فضای نا به سامان و پیچیده کنونی بیش از هر وقت دیگر به یک سازمان رزمنده سیاسی نیاز دارد تا از طریق آن بتواند خواستهها و نیازهای خود را در وضعیت سیاسی کشور متبازر سازد. از همین جاست که ما از هر رفیق دورمانده، از هر مبارزی که خود را متعلق به جهانبینی علمی و همیشگی با آرمانهای آغازین جنبش چپ دگرگون ساز کشور می شمارد، رفیقانه دعوت میکنیم تا به فدراسیونهای نهضت آینده افغانستان بپیوندند تا باشد که در آینده نزدیک، کنگره حزب مردم افغانستان را دایر کنیم و به خواست برحق انسان زحمتکش جامعه ما لبیک گوئیم.

دوستان، رفقا، همزمان!

در هر جای وطن که هستید؛ در هر سرزمینی که دست آواره ساز مهاجرت شما را به آن جا کشانیده است، درفش رستاخیز جنبش دادخواهانه خلق افغانستان را بار دیگر به اهتزاز در آورید. نگذارید حماسه رادمردان و قهرمانان افغان که تا پای جان در راه بهروزی فرودستان رزمیدند و آبی اراده پولادینشان به لوزه نیفتاد، در آفاق تاریخ خاموش گردد. از آن پاس دارید!

- به نهضت آینده افغانستان بپیوندید!

- پیروزی از آن ماست چون حقیقت راهنما و شهامت راهگشای ماست!

فرخنده باد ششمین سالگرد اساسگذاری نهضت آینده افغانستان

در این شماره: پیام شورای مرکزی نهضت آینده، افغانستان به مناسبت ششمین سالگرد اساسگذاری نهضت آینده افغانستان ۲- سرمقاله (م. زیار) ۳- این روزها در ششسال پیش (ا. هادی ابوی) ۴- تغییرات رونمایی چیزی نیست که بدان دل خوش کنیم (ا. عبادی) ۵- صندوق بین المللی پول در غارتگری استعماری وسلطه گری بر کشورهای پیرامونی (ا. صدیقی) ۶- «پهلوان مراد و آسی» که اصیل نبود» یا خیزشی در گستره ادبیات داستانی ما - مصاحبه ۷- نماد مبارزه علیه یک تاریخ اسارت (د. کاویان) ۸- هشتم مارچ روز همبسته گی جهانی زنان (سحر) ۹- در راه تغییر بنیادی نگرش فرودستان (س. عزیز) ۱۰- نگاهی به وضعیت زن افغان (تمکین) ۱۱- دولت امریکا تروریست تربیه میکند نه این که علیه تروریزم مبارزه میکند فشرده برگردان: عصمت نایبخیل ۱۲- مسایل عصر ما: طارق علی در مصاحبه یی با: هری کریلر ترجمه: هادی ابوی ۱۳- جنهای کافر تکه یی از منگنه - داستان از قدیر حبیب ۱۴- پیامها

این روزها در ششسال پیش!

این روزها مصادف با ششمین سالگرد بنیادگذاری نهضت آینده است. نهضتی که در شرایط دشوار - در شرایط تحمیل یک سکوت جانکاه سیاسی به وجود آمد. در شرایطی که افغانستان با بقایای نظام جهادی و حضور گروه طالبان بدترین نوع استبداد دینی تاریخ افغانستان را تجربه میکرد.

میتوان دربارهٔ جهت‌های مختلف اهمیت تأسیس و کارکرد این نهضت با تفصیل بیشتری صحبت کرد و اما به نظر من اهمیت تأسیس نهضت آینده بیشتر در سه نکته نهفته است:

- غلبه بر خمود سیاسی،
- بررسی درست از وضع موجود،
- ایجاد نهضت و نه حزب سیاسی،

کسانی که آن روزها را به یاد می‌آورند شاهد اند که چگونه خمود سیاسی که برای یک دهه بر جنبش چپ افغانی مستولی بود در هم میشکست و چگونه نشر اولین شمارهٔ آینده امید را در دلها زنده میکرد. بخشی از رهبران سیاسی سابق کشور که به زعم خودشان انحصار سیاست کشور را به طور خدادادی در دست گرفته بودند و هنوز به سکوت دهسالهٔ خود در مقابل آنچه در افغانستان میگذشت متعهد بودند - این اقدام را "خطرناک" خواندند. و اما دقیقه شناسی بنیادگذاران جنبش کار خود را کرده بود.

تأسیس نهضت آینده به خمود سیاسی دوامدار و تحمیلی خاتمه داد. دوستی از کابل قصه میکرد که چگونه اولین شماره های معدود آینده که با احتیاط بدانجا رسیده بود دست در دست میگشت و امید را در دلها زنده میکرد. نهضت آینده پیشگام شکست سکوت شده بود!

آنچه آینده مطرح کرد نیز راهی در گذشته نداشت. تاکنون و پس از شکست سوسیالیسم دولتی شوروی که میتواند ضربه بی به جنبش چپ نیز باشد - آینده نشان داد که با فروپاشی اتحاد شوروی نه دنیا پایان یافته و نه مبارزه برای برقراری یک نظام عادلانهٔ انسانی مردود است. بررسی آینده از دنیای پس از فروپاشی اتحاد شوروی و افشای نظام استالینی این زمینه را مساعد گردانید که ترسهای جدیدی که با در نظر داشت شرایط و اوضاع کنونی مطرح میشود به آهسته گی و در پی انجام مباحث آزاد و نقاد - برای خود جای پای باز کند. نهضت آینده با تصفیة حساب جدی با جنبش چپ دیروز و آرایهٔ یک تمثیل کلی از آن و توضیح تفاوتها میان اندیشه های آغازین جنبش چپ افغانی - با عملکرد آنانی که به رهبری جنبش (حزب و دولت دیروزی) "مقرر" شده بودند - از راه نقد گذشته و نه نفی کامل آن پیوسته گی مبارزهٔ دادخواهانهٔ مردم افغانستان و انتقال آن را از نسلی به نسل دیگر تضمین کرد!

برعلاوه، بنیادگذاران نهضت - بدون سراسیمگی و بدون سردرگمی و با آگاهی از شرایط و اوضاع - این جنبش نو را «نهضت» خواندند و نه یک حزب سیاسی که هدف آن در حال حاضر کسب قدرت سیاسی باشد. اکنون پس از مدت ششسال و در پی تحولات سیاسی بسیاری که در کشور و دنیا به وجود آمده - درستی این تصمیم بیش از پیش برجسته میشود.

فقط در شرایط به راه انداختن یک نهضت سرتاسریست که میتوان وحدت کلیه نیروهای چپ و ترقیخواه را به دست آورد. فقط در این حال است که میتوان مباحث هرچه آزاد و نقاد را در چوکات وسیعتری ممکن ساخت.

آینده به درستی مطرح کرد که آنچه باید انجام شود نه کار امروزه و یکروزه، بل که کار آینده است و بدینترتیب باید این جنبش را تا آن زمان که زمینهٔ تأسیس حزب مهیا گردد در چوکات یک نهضت ترقیخواهانهٔ چپ گسترش داد. چنین ارزیابی از اوضاع و شرایط و دست زدن به اقدامهای صرفاً ظاهری چون تأسیس حزب به منظور سهم گرفتن در ساختار جدید سیاسی کشور - اعتبار آینده را به مثابهٔ یک نهضت سراسری که میتواند هواخواهان خود را زیر اصول عام ترقیخواهانه و نه مقید حزبی گرد آورد - بلند برده است.

اکنون نه تنها بخشهایی از حزب سابق (ح. د. خ. ا) بل که کلیه رهبران سیاستهای عدالتخواهانه در افغانستان جای خود را در چنین نهضتی جستجو کرده میتوانند. امری که تا پیش از تأسیس نهضت آینده به آسانی میسر نبود.

د اووم پسرلی ول په درشل کی

پوره شپږ کاله مخکې همدا زره راکبڼونې پسرلنی شېبې چې د بلخ سرو رېډیو، د بامیانو سرو بامیو، د کابل، پروان او هرات سرو ارغوانو، د کندهار انارگلو او د تلمسور ننگرهار نارنجگلو د الپ د سرو گلابو او غاتولو د رنگ و بوي له قافلو سره اړخونه بدلول، زموږ د غورځنگ د زېږون انگازې لورالو راخپري شوي او د توري - سري - سپینې بخولي خپلي او ارمانزلي وطنوال او بيا جلا وطن يي له لسکلنو نارامو خوبونو رابورنول.

دا دی هم داسې ونه انگېرل شي چې گوندي دغه پرله پسي غورېدونکي او غځېدونکي غورځنگ کوم نوزېږي ماشوم وو چې د تيخوري، خارپوسي او پل اڅپستني پراوونه يي تر شا پرېښوول او متي اوس ښوونځي ته د تگ جوگه کېږي، بلکې په آره او رېښتيني توگه يي د هماغه لرغوني نيمگري او نيمژوانده ملي او انساني ارمان د بيا زېږون مانا درلوده چې تر هر څه له مخه د هماغو داوه گېرو د خانغوښتنو او خانخانيو بلهاري شوي وو. تر نوښتگرو بنسټوالو، مخکېنانو او ورته پرله پسي راماتېدونکو لښکريانو پورې يي د (ا. خ. د. گ) له خوکلنه هماغه چاندي چاپلي او محسوري راوتي سپرغی دي چې تر شا يي له تورمخو اړو سکرو پرته نور څه د سترگو په ورشو کې راتلای نه شي!

دغه غورځنگ له تېر شپږ کلنو هاندوهڅو، بړيو او برياوو سره پر زياد ورسوله چې د هېواد د يو پېريزي چېي - انقلابي مبارزې يوازېني او رېښتيني پاتوري او استازي دي او بل هېڅ گوند وسازمان يا ډله تپله يي بلونج (الترناتيف) او د سيالي جوگه کېدای نه شي. له ادانيز (تشکيلاتي) پلوه يي هم له تېرو هغو سره يو بنسټيز توپير دا دی چې دغې ډلې ته د راکېدېدو بهير په ټوله مانا له هر راز زور و فشار، تمې تطميع، کورني، تېرني، ژبني او نژادي تراو او تير اېستنې پاک وسپېڅلي دي او د دي دومره غځېدنې، په بله وينا، د جلب و جذب يوازني پول يي هم تر پروانه همدا څېړني اورگان «آينده» وو چې متي په همدې وروستيو کې ورسره انټرنېټي وسيله هم ملگري شوه.

«آينده» چې له خپل مخکښ غورځنگ سره نه شلېدونکي پيوستون لري او تر ننه پورې يي تر بلې هرې ليارې رو دي همدغه د موخي او مرام - تگلاري او کرنلاري يوه پرېکنده ويانده ژبه پاتي شوي، او له دي سره سره په هېوادني او ان سيمه ييزه کچه د يوه يوازېني رېښتيني «مارکسېستي - هومانېستي» ښوونځي ښکارندويي او استازندويي کوي، نېکمرغه شپږمه کاليزه يي د ښکلو او په زړه پورې ليکنو او څېړنو په وړاندېني سره نماتخي او په همدې پلمه يي موږ څېړندوي پازوال پر خپل وار، سر لاري ملگري دوکتور نايبي او نورو ټولو مشرانو او کشرانو همسنگرو ته په نړه ملگرانه مينه او لورپينه مرغه ښه وايو!

وراندې د يوه ټولمنلي سراسري افغاني پرگنيز گوند د رغاوني پر لور!

پوهاند مجاور احمد زيار

تغییراتِ روبنایی چیزی نیست که بدان دل خوش کنیم

رفیق بلند نظر و بلند قدرم پوهاند دکتور مجاور احمد زیار؛ همیشه به سلامت باشند!

کم نیستند کسانی که در جامعه ما منسوخ ترین روابط و نوترین تیوریهایی معاصر را درهم می آمیزند که از آن ملغمه یی به وجود می آید که هم تراژیدی و هم کمیک و خنده آور است.

ما توشه گرانی از آموزه های تاریخ را در چنته داریم که باید چون درسنامه هایی در اختیار نسلهای جوان بگذاریم تا آنچه را که ما در نیافتیم و عمل نکردیم، عمل کنند و دنبال نخود سیاه به ترکستان نروند! کی از «آینده» و همکاران دانشمند آن بهتر که گذشته را، با دانش فراوانشان محک بزنند؟

مقاله معنون «تغییراتِ روبنایی چیزی نیست که بدان دل خوش کنیم» را در این راستا فرستادم، شاید حقیقی که در پراگرافهای آن آمده است برای خواننده عزیز «آینده» دلچسپ واقع گردد. اگر چنین باشد یا به درد بخورد بگذارید آن را در صفحه های نشریه دیگران هم بخوانند.

رهین مهربانیهایتان

۲۰۰۶/۰۲/۱۸

ارادتمند، احمدشاه عبادی

نظام شاهی مشروطه و قرار نداشتن آن بر فراز کشاکشهای سیاسی، وابسته نبودن آن به یک یا چند نیروی معین، و ارتباطش با همه کشور و نداشتن قدرت اجرایی که آن را از آلیشهای مسؤولیت دور میدارد، به پادشاهیها نیرویی بخشیده است که جمهوریها از آن بی بهره اند و پادشاهی به این مفهوم حد اقل خواست مشروطه خواهان افغانستان بود، که با دریغ این حد اقل خواست مردم و نماینده گان شان تأمین نگردید و کشور از آن محروم بود.

جمهوریها، با یک تازیها و انحصارطلبیها، خود را به زوال بردند و بعد سلطه قوماندانسالاری «مجاهدین افغان» با چنان وحشت و سرکوب مردم همراه بود که در فرجام کشور را زندان مردم و آشیانه تروریستان حرفه یی و ددمنش نمودند، که کارنامه های آن وقتی در فلم مستند خانم سایره، شابانویی از تبار افغان گزارشگر کانال ۴ تلویزیون انگلستان به نمایش گذاشته شد، جهانیان را به اندیشه بیشتر واداشت.

ماهیت همه بنیادگرایان مذهبی، در افغانستان، و جاهای دیگر، که فتوهای چرکین را تبلیغ میکنند، روز تا روز برهنه و رسواتر میگردد. ملا عمر رهبر طالبان به دنبال منع نگهداری خروس برای زنان، فتوی داده بود که برای آلهای مذکر، باید شلوار درست کنند که آن جاهای حساس شان بیرون نیفتد و باعث تحریک خواهران مسلمان نشود. جالب این که سران ۵۴ کشور اسلامی که همه ساله کنفرانسی به نام خود تدویر مینمایند، در قبال یکدهه ظلم و ستمگری اسلامی در افغانستان، کدام اعتراضی نکردند، گویا کشتار مردم بیگناه که بر طبق شریعت انجام میپذیرفت، مسأله نبود که بر آن اعتراضی صورت میگرفت.

واقعیت این است که سوء استفاده از اعتقادهای مذهبی و رابطه عقبنامده طایفه یی و ناسیونالیزم و سیاست آشنا برای همه: "تفرقه بینداز و حکومت کن" از جانب امپریالیزم و محافل ارتجاعی کشورهای منطقه، وسیعاً مورد بهره برداری قرار میگردد. هدف مشترک امپریالیزم و ارتجاع، جلوگیری از روند تکامل و پیشرفت واقعی خلقهای منطقه و رویش اجتماعی حکومتهای مردمگرا متکی بر اراده و منافع نیروهای اجتماعی آنان است. تداوم تاریخی این سیاست ضد مردمی و اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی حاکم در اکثر کشورهای منطقه و خواست برحق توده ها، چنان شرایط پیچیده یی را ایجاد کرده است، که امکان شکلگیری روندهای سیاسی از مسیرهای طبیعی و قانونمند را مشکل مینماید. در چنین شرایط گاهگاه و عمدتاً به دلیل ضعف ساختارهای معمول و قانونمند جوامع مدنی و به خصوص نبود آزادیهای سیاسی- فشار اعتراضی توده ها از پایین به حکام در بالا، اشکال غیر معمول و مخدوشی به خود گرفته و دخالت در امور داخلی کشورها و مخصوصاً حمایت مستقیم و غیر مستقیم از اختناق حکومتهای استبدادی متکی بر الیگارش بورژوازی باعث شده است که بستر رشد واپسگراترین عقاید و نیروهای مذهبی ارتجاعی فراهم شود.

کشور ما نمونه بارز کشورهاییست که به دلیل سیاستهای امپریالیستی همراه با عملکرد ارتجاعی ترین نیروهای داخلی و خارجی، تقریباً تمامی ساختارها و بافتهای سیاسی، اقتصادی- اجتماعی معمول یک کشور، در جهان، در پایان قرن بیستم و شروع هزاره جدید را از دست داده است. از نقطه نظر تاریخی، در دو دهه اخیر کشور است که امپریالیزم آمریکا و انگلیس با استفاده از رژیمهای پاکستان، عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران، به بهانه مبارزه با حکومت "توتالیتر" (بخوان ترقیخواه و ضد امپریالیست!) و با ادعای حراست از استقلال و آزادی (!) هدفمندانه جنایتکاران سیه دل و تبهکاران را که اعتقادهای کور مذهبی و تعصبات قومی را پایه امتیاز خود میدانستند، با هدف آممکنشی و تروریزم تربیت و مسلح کردند. اینها همان "مبارزان برای آزادی" (؟) مورد ستایش و حمایت "ریگن" و "تاچر" بودند که در دهه هشتاد میلادی به زعم عده یی از خود بیگانه گان عمدتاً اسلامگرا "شجاعانه" (؟) بر ضد کفر و برقراری حکومت عدل اسلامی مبارزه میکردند.

گفته اند که مهاجرت به هیچ روی گریز از عرصه مبارزه نیست، کار و پیکار سیاسی امریست چند جانبه. چه ساده اند آنانی که پیکار سیاسی را نوعی قهرمانی حماسی میندازند. مهاجرت فرزانه گان در سالهای شوم آنگنده از فاجعه، به آرزوی این که جنبش انقلابی و وطنپرستانه را به دور از دسترس آدمگشان (!) ادامه دهند و مشعل جنبش ترقیخواهانه را همچنان روشن نگهدارند، بود و شعر تأمل برانگیز بر دیوار سالهای مهاجرت این خردمندان، چه استادانه نقش شده است:

"هومر را خانه یی نبود. / داتنه ناگزیر کاشانه خویش را پدرو گرفت. / اوری پید از بازرسی و شکنجه رنج بُرد. / بر دهان شکسپیر در واپسین لحظه های زنده گیش، مشت کوبیدند. / اگر از فرانسوا وین، فرشته موسیقی پاسداری میکرد، همواره چند جاسوس هم، چشم از او بر نمیداشتند. / اوکرز را ارجمند لقب برنهادند، ولی آن گونه به ستوهش آوردند، که راه مهاجرت در پیش گرفت. / و با هاینه نیز چنین کردند و برشت هم به یک سراپرده بوریایی پناهگزین شد.

و افغانها هم از بد حادثه، مدتهاست در سراسر گیتی درد مهاجرت را تجربه میکنند. مع الوصف این که تاریخ کشورشان در قله های شامخ و دره های زیبا و دشتهای بیکران با خون نیاکان و اجدادشان نوشته شده است، هیچ قدرتی در روی زمین چه در منطقه و چه در خارج آن نمیتواند شجاعت و شهامت این مردم را درهم شکنند و عشق آنان را به آزادی و استقلال و عدالت از بین ببرند.

گر چه امپریالیزم و ارتجاع کوشیده و میکوشد تا مردم افغانستان را مانند آن چه انگلیسها در دوران کلونیالیزم کوشیده بودند، در یک عدم اتحاد و اتفاق کامل نگهدارند و به گونه فرهنگ قرون وسطایی: قوم و قبیله پرستی و بادیه نشینی و . . . کماکان محروم از نعمت ترقی و تعالی به سر برند.

پولیاک محقق شهیر مینویسد که سپردن روبنای سیاسی جامعه افغانی به دست قبیله یی که در حالت شبانی امرار حیات میکرد، بالاخر کار را بدانجا کشانید که بر زیربنای اجتماعی تأثیر وارد ساخت و چرخ اقتصادی را متوقف و از انکشاف باز داشت. به جای پیشرفت، یک قدم به عقب برگردانید و اقتصاد شبانی و چادرنشینی جاگزین اقتصاد فیودالی شد.

کشورهای همجوار، به دوره های تکاملی سرمایه داری و سوسیالیزم رسیدند، ولی افغانستان در چنان عقبنامده گی نگهداشته شد که مردم بیگناه آن در کنار دریای آمو، با علف سد جو میکنند و در سراسر کشور، فقر ادامه دارد. این همه شوربختی، به خاطر است که از دود سال بدینسو در این کشور زمامداران ستمگر و فاسد، سرنوشت مردم و کشور را در اختیار داشتند. به طور مثال هرگاه برگی از تاریخ را ورق زنیم، چنین چهره های را حاکم بر سرنوشت میهن خویش مبینیم: امیر عبدالرحمن خان، که در ظلم و بیدادگری در آن دوران همتا نداشت. در دوران زمامداری او انواع مختلف و بیسابقه شکنجه و اعدام فردی و دسته جمعی، ترویج یافت. آن امیر عقبگرا و مستبد، تاریکبین و مخالف علم و دانش و نوکمرنش و وطنفروش، که در راه خدمت به انگریز، آزادیخواهان زیادی را به جوخه های اعدام سپرد و قسمتی از خاک وطن را در قصر چهلستون به صورت خاینانه به انگریز واگذار کرد.

مردم را در سید انداخت و از بالای کوهها به پایین انداخت، واسکت بُرد و در قفس انداخت و به چارک و سیر، چشمها کشید و کله منارها ساخت.

به استثنای غازی امان الله، که شخص معارف پرور، کاردان، منور و خواهان ترقی و تعالی وطن بود، کارنامه های تمامی امیران و شاهان بعدی افغانستان، سیاه و پرنگ اند و اقدامهایشان از نظر تاریخی دارای کدام وزنه یی نیست که توانسته باشند برای کشور و مردم، دستاوردهایی را به ارمغان آورند.

احمدضیا صدیقی

صندوق بین المللی پول در غارتگری استعماری

و

سلطه گری بر کشورهای پیرامونی

برای درک میزان درد و رنجی که فرآیند جهانی سازی و «توسعه»، به هدایت صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و سایر سازمانهای اقتصادی بین المللی، بر کشورهای پیرامونی تحمیل کرده، لازم است تا بر این نهادهای مالی - تجاری جهانی، تأمل و درنگی به عمل آید.

تأمل بر صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی، بیشتر از آن جهت هم ضرورت است که، اینها در سه دهه گذشته در مرکز مسایل اقتصادی، بحرانهای بین المللی و بازگشت اقتصاد کشورهای شامل در اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد بازار آزاد، قرار داشته اند و هم در سیستم اقتصادی بین المللی، نقش عمده را ایفا میدارند، و از ارکان اساسی جهانی سازی سرمایه مالی به شمار می آیند، البته سازمانهای دیگری هم در نظام اقتصادی بین المللی، نقش دارند که عبارت اند از: تعدادی از بانکهای منطقه ای که تا اندازه همان نقش بانک جهانی را ایفا میکنند و سازمانهای وابسته به سازمان ملل متحد مثل برنامه توسعه سازمان ملل متحد، و سایر نهادهای همردیف آنان.

۱- صندوق بین المللی پول:

در حدود یکسال قبل از پایان جنگ جهانی دوم، سازمان ملل متحد کنفرانسی را در مورد مسایل پولی و مالی در ۲۱ اپریل سال ۱۹۴۴ در شهر «برتون وودز» ایالت نیوهامپشایر ایالات متحده آمریکا دایر نمود. تدویر این کنفرانس بخشی از تلاشهای هماهنگ شده ای بود که برای تأمین مالی بازسازی اروپایی بعد از جنگ و اجتناب از رکودهای اقتصادی آینده سیستم سرمایه داری صورت گرفت. در این کنفرانس نماینده گان ۴۵ کشور اشتراک نموده بودند، کنفرانس پولی و مالی «برتون وودز» توسط رئیس جمهور اسبق آمریکا فرانکلین د. روزولت افتتاح گردید، هدف اساسی کنفرانس این بود تا اساس بازسازی اقتصادی برای سالهای بعد از جنگ پیریزی و بنیادگذاری شود.

در ختم کنفرانس، قطنامه موسوم به «بیانیه مشترک ایجاد صندوق بین المللی پول ملل متحد و متفق» صادر شد. حاصل این توافق ایجاد بانک بین المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی) و صندوق بین المللی پول بود. قطنامه متذکره بعد از امضای کشورهای اشتراک کننده، بعد از دسامبر سال ۱۹۴۵ به اجرا گذارده شد.

مقر این بنیاد مالی و پولی در پایتخت ایالات متحده آمریکا قرار داده شد، تا از یک جانب اتوریته و اقتدار دولت آمریکا بر آن تحمیل شود و از جانب دیگر اعتماد به این نهاد نو بنیاد تا حد ممکن تضمین گردد.

انحصارهای آمریکایی که در طول جنگ دوم جهانی سود قابل ملاحظه ای به دست آورده بودند، مالک سرمایه هنگفتی گردیدند، این سرمایه هنگفت به آنها امکان میداد تا نحوه عمل صندوق بین المللی پول را موافق منافع خود تعیین و سوق و سو بدهند.

قطننامه ای که در ختم کنفرانس صادر شد، و بعداً تبدیل به اساسنامه صندوق بین المللی پول گردید، نقش و موقعیت برتر و مستحکمتر برای امپریالیزم آمریکا در سیستم پولی و اعتباری جهان به وجود آورد، به دالر آمریکایی ارزش معادل طلا بخشید و دالر آمریکایی یگانه پول ارز رایج در تجارت خارجی و مبادله های بین المللی گردید. سایر کشورهای سرمایه داری نیز طبق اساسنامه صندوق بین المللی پول، مکلف به پذیرش برابری پول خود با طلا و دالر آمریکایی گردیدند. بدین ترتیب دالر بعد از جنگ دوم جهانی علاوه بر این که ارز رایج در مبادله های بین المللی شد، به عنوان ذخیره پولی و ارزی کشورها نیز مورد استفاده قرار گرفت. اغلب

آری! حافظه تاریخ بیدار است و به یاد دارد که این سازنده گان جامعه عدل اسلامی، چگونه بر رخ دوشیزه گان معصوم افغان تیزاب میپاشیدند و بعد هم در دوران "جهاد" شان، به تخریب و ویران کردن مکاتب و تأسیسات علمی، قتل عام شهریان، آدمربایی و قاچاق مواد مخدر و . . . با ابراز توجیه هدفهایی گویا "مشروعیت مذهبی" که قسمتی از عملیات و مبارزاتشان را تشکیل میداد، دست یازیدند.

تعجب آور نیست که سران کشورهای غربی و دستگاههای تبلیغاتی آنها و همچنان رهبران و سخنگویان خورد و بزرگ احزاب اسلامی، در حال حاضر به یک باره با فراموشی مصلحتی، رابطه نامقدس تاریخی خود را با این جنایتکاران ضد انسان از یاد برده اند. آنها از ذکر این که چه محافظی در به قدرت رسیدن "طالبان" و اسلاف تروریست شان در قالب "مجاهدین افغان" نقش کلیدی داشته اند، آبا دارند.

به برکت سازماندهی مؤثر اقدامهای "خبرخواهانه" توسط سیاستمداران نظیر "برژنسکی"، افغانستان از سال ۱۹۹۲ میلادی به بعد، فاقد استقلال و تمامیت ارضی بوده و در آن نه فقط از آزادی خبری نیست، بل که به همت "مجاهدین اسلامی" مورد حمایت امپریالیزم، ابتدایی ترین روابط و ارزشهای انسانی در آن به شکل بیرحمانه نقض شده است و برخلاف انتظار، مثلث ارتجاع "مبارزه با کفر" به "حکومت عدل الهی" بی که در مسیر دلخواهشان عمل میکرد نینجامید. آنچه که در کنفرانس "بن" برای تعیین سرنوشت افغانستان گذشت، عملکرد استعماری از نمونه های قرن نوزدهم آن بود: چهار گروه که هرکدام نقشی در ایجاد شرایط اسفبار کنونی در کشور داشتند، هرکدام به نیابت از یک قدرت خارجی (!)، بر سر آینده مردم افغانستان به معامله نشستند. آنچه در این معامله اساساً مطرح نیست، منافع و خواست واقعی مردم زجر دیده افغانستان است. کنفرانس "بن" در نهایت خواستار حاکمیتی در افغانستان است که منافع حیاتی امپریالیزم در منطقه، نفوذ مشخص شده کشورهای همسایه و نهایتاً ادامه ستم و بهره کشی سرمایه داری را، تأمین میکند. در این راستا نمیتوان امید چندانی داشت که آینده متفاوت با جوامع سرکوب شده، تحت استعمار و عقبمانده در منطقه، برای افغانستان رقم زده شود. در تحلیل وضعیت کنونی کشورهای منطقه، با در نظر گرفتن برخی مشخصه های عام و اساسی میتوان موقعیت هرکدام از آنها را از نظر ترکیب ساختار قدرت سیاسی، به مثلی تشبیه کرد که در رأس آن بورژوازی وابسته فاسد قرار دارد. عملکرد و منافع امپریالیزم و نفوذ اقتدار مطلق ارتجاع مذهبی، در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند. این مثلث شوم، در چارچوب عقبمانده گی ساختاری و فرهنگ استبداد زده شرق، امکان هرگونه تحولات بنیادی واقعی را در راستای جهشهای کشورهای این منطقه، مسدود کرده است.

تحلیل تاریخی مبارزات و جنبشهای منطقه ما نشانگر این واقعیت است که در صورت عدم هدایت مبارزه سیاسی، همزمان بر ضد سه رأس این مثلث و بدون هدف قرار دادن تغییرات بنیادی اقتصادی - اجتماعی، نمیتوان پیش شرطهای اساسی پیشرفت و جهش و رفتن به پیش را فراهم کرد. در این صورت حتی با تغییر قدرت دولتی همان طور که تجربه و تحولات چند سال گذشته در افغانستان نشان داده است، در مهمترین وجه میتوان تغییرات رونمایی سیاسی را انتظار داشت که عملاً چیزی نخواهد بود به غیر از تغییر مکان در حصارهای این مثلث نامقدس. به عبارتی دیگر در جازدن در مرحله عقبمانده گی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی موجود، بدیهیست که متناسب با شرایط مرحله رشد هرکدام از کشورها و خلقهای منطقه، نحوه مبارزه در راستای ترقی، خصوصیت و اشکال مشخص خود را خواهد داشت. اما این قدر میتوان گفت که بسیج توده ها بر پایه خواسته های میرم آنان و در مسیر فراهم ساختن تحولات بنیادی و جلب حمایت قشرها و طبقات گوناگون برای مبارزه در راه دموکراسی و آزادی، یک پیش شرط عام است. با توجه به اوضاع کنونی، نیروهای مترقی منطقه میباید از امکان این که ذهنیت موجود ضد امپریالیزم توده ها در کانالهای ارتجاعی مانند تعصب مذهبی و ناسیونالیزم کور جاری نشود، به طور مؤثر جلوگیری کنند و آن را در عوض به سمت آگاهی و مبارزه بر ضد خطرهای ناشی از عملکرد اقتصادی - سیاسی مانند تحمیل خانمانسوز تعدیل اقتصادی و عواقب نظامگیری سوق دهند.

باید به توده ها آگاهی داد که آنچه که آفریننده جنگ و گسترشدهنده فقر، بیکاری، فقدان تعلیم و تربیت و آموزش و صحت و غیره میباشند، نتیجه سیاستهای تضمین منافع سرمایه فراملی و گردن نهادن به "جهانی شدن" سرمایه داری است. باید توده های مردم را برای شرکت فعال در جنبش دفاع از صلح و ترقی بسیج کرد و برای افغانستان در کوتاه مدت، تأمین کار، سرپناه، تعلیم و تربیه و صحت و به اقتضای شور و شوق ترقی پسندی و اقتضای زنده گی در جهان امروز! باید هر یک به توان خود بکوشیم تا بهشت مردم عذابیده ما هم در همین دنیای فعلی و در زنده گی جاری ساخته شود و مردم ما بتوانند با تصمیم خودشان، با سربلندی و آزادی زنده گی کنند و این "سپیدار کهن"، وطن همه گانی ما، آباد و سربلند و دارای مقامی شایسته در میان خانواده جهانی گردد.

بنابر این که امریکا با داشتن حق رای بیشتر از موضع مستحکمتر و موقعیت بهتر برخوردار بود، در پایان مذاکرات، انگلیسها با دادن امتیازهای بیشتر، طرح پیشنهادی «وایتز»، معاون وزیر مالیه امریکا را پذیرفتند. «وایتز»، اقتصاددان مشهور امریکایی، به منظور جلوگیری از تکرار مشابه بحران اقتصادی دهه ۳۰ قرن ۲۰ «بحران بزرگ» طرح بنیاد تثبیت کننده را پیشنهاد نمود، مبنایست این بنیاد، با یک بانک بازسازی و توسعه، همکاری نماید و اعتبارهای درازمدت بازسازی به دالر امریکایی به تمام کشورهای غربی پرداخت نماید. همین طرح، اساس و پایه صندوق بین المللی پول و بانک جهانی بود.

جان مینارد کینز برای این منظور تشکیل یک اتحادیه تصفیه «Clcori Union» و پایه ریزی یک پول فراملی، به نام یونیتاز «UNITAS» را در نظر داشت.

در نخستین سال فعالیت صندوق ۱۹۴۵، وظیفه اصلی صندوق بین المللی پول روشن بود، عمده ترین وظیفه صندوق این بود که باید تمام فعالیتهای خود را روی ثبات بخشیدن به اقتصادهای ملی کشورهای بزرگ صنعتی در سالهای پس از جنگ متمرکز کند. و این در واقع سیاست مقطعی و جاری انحصارهای امریکا بود، چنانچه وزارت اقتصاد امریکا در این رابطه بیان نموده بود که: باید یک بنیاد چند ملیتی تشکیل شود، به این هدف که از بروز اختلافها در امر تبادل پرداختها و فروپاشی سیستمهای پولی و اعتباری پیشگیری کند، راه اندازی تجارت جهانی را تضمین و در تأمین سرمایه لازم برای بازسازی صدمه ها و تخریبهای جنگی و نیز آرایه کمکهای اقتصادی مورد استفاده قرار گیرد. به بیان دیگر وظیفه نخست صندوق، تأمین سیادت سرمایه مالی جهانی بر اقتصاد ملی کشورهای صنعتی بود.

صندوق بین المللی پول با موازات رشد و انکشاف سیستم سرمایه داری جهانی به تدریج طی سالهای بعد از تأسیس خود، از مقاصد و اهداف اولیه خود فاصله گرفت، توجه اولیه صندوق به اقتصاد کینزی که بر نارساییهای بازار و تقوی نقش دولتها در ایجاد شغل تأکید داشت، جای خود را به افسون بازار آزاد دهه ۸۰، که جزئی از استراتژی نیولیبرالیزم و سیاست مشترک میان صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و وزارت خزانه داری امریکا است داد، و صندوق عملاً در مسیر کاملاً متفاوت از راهکار اولیه، برای «توسعه» و تثبیت اقتصادی کشورهای پیرامونی قرار داده شد.

۲- صندوق بین المللی پول و کشورهای در حال توسعه:

تأسیس صندوق بین المللی پول و بانک جهانی نتیجه بخشی از تلاشهای انحصارهای مالی جهانی بود که، برای تأمین مالی بازسازی اروپای بعد از جنگ و اجتناب از رکودهای اقتصادی صورت گرفت، اسم واقعی بانک جهانی «یعنی بانک بین المللی ترمیم و توسعه» نشاندهنده مأموریت اولیه آن است. (واژه توسعه بعداً به آن اضافه شد)، در آن زمان بسیاری از کشورهای در حال توسعه هنوز تحت استعمار بودند و مسایل مربوط به توسعه این کشورها از دیدگاه مدافعان نظام سرمایه داری جهانی، وظیفه حاکمان اروپاییشان تلقی میشد.

در مذاکرات «برتون وودز» اساساً در مورد چگونه گی حمایت صندوق بین المللی پول، از توسعه اقتصادی و بازسازی کشورهای در حال توسعه و رشد، بحث و مذاکره یی به عمل نیامده و اصولاً چنین امری به عنوان بخشی از وظایف آن پیشبینی نشده بود، دلیل آن به نظر جوزف استیکلیتز، معاون اسبق صندوق بین المللی پول و نویسنده کتاب «جهانیسازی و مسایل آن» این بود که: (فرض شده بود که، بهبود یافتن اقتصادهای ملی کشورهای صنعتی اروپای غربی، عملاً باعث ترقی اوضاع اقتصادی در کشورهای مستعمره و در حال توسعه خواهد شد.)

آنچه روشن است این که: سیاستهای صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، هیچ گاهی از موثریت لازم و سازنده در امر توسعه و انکشاف اقتصادی - اجتماعی کشورهای پیرامونی برخوردار نبوده، یکی از دلایل عدم موثر بودن این دو نهاد جهانی، طبق نظر مدافعان این نهادها این بود که، صندوق بین المللی پول، فقط از اقتصاد پیشرفته کشورهای اروپایی صنعتی، که از سابقه چندین قرن صنعتی، نیروی کار متخصص و سیستم پیشرفته مالی برخوردار بوده، تجربه داشته، نه از روندها و ساختارهای درونی اقتصادی - اجتماعی کشورهای پیرامونی، یعنی به این معنا که صندوق بین المللی پول و بانک جهانی پیوسته خواسته است تا الگوی کشورهای پیشرفته صنعتی اروپایی را بدون در نظر داشت ویژه گیهای کشورهای پیرامونی به آنها تحمیل بدارند. و صرف نظر از خصوصیات ذاتی و

تحلیلگران اقتصادی به این نظر اند که: دلیل اصرار امریکا بر ثبات برابری پولها نسبت به یک دیگر، این بود که انحصارهای امریکایی در طول جنگ دوم جهانی مبالغه هنگفتی به کشورهای متحد خود قرضه و اعتبارهایی داده بودند، و بعد از جنگ جهانی دوم مطالبه های امریکا از سایر کشورهای سرمایه داری افزایش چشمگیری پیدا کرد، بدین علت امریکا خواهان آن بود که مطالبه های خود را بدون کم و کاست به ارزش اولیه دریافت کند، چنانچه نرخ تبدیل پولها به یک دیگر ثابت نمیبود، سرمایه گذارها و مطالبه های امریکا در معرض خطر کاهش و سقوط قرار میگرفت. با تشکیل صندوق بین المللی پول و اجرای مقررات مربوطه، لیره استرلینگ که قبل از جنگ دوم جهانی نقش مسلط در تجارت و اقتصاد جهان داشت به مقام دوم تنزیل کرد و انحصارها و بانکهای امریکایی موفق به کسب تسلط و سیادت برای دالر در اقتصاد بین المللی شدند. مطابق قننامه تصویب شده هر کشور امضا کننده موظف بود، مبلغی را به یک بنیاد مرکزی بپردازند. در اولین سالهای تأسیس صندوق بین المللی پول، ایالات متحده امریکا به منزلت بزرگترین اقتصاد جهان و کشوری با ذخایر کافی طلا، بزرگترین سهم، یعنی ۳۱،۵ فیصد حق رأی صندوق بین المللی پول را کسب نمود در ختم جنگ دوم جهانی، ذخایر طلای امریکا به ارزش ۲۴ میلیارد دالر امریکایی بالغ شد، که حدود ۸۰ فیصد مجموع ذخایر طلا جهان را تشکیل میداد. (فعلاً با این که امریکا بزرگترین پرداخت کننده پول به صندوق بین المللی پول است، حق رأی آن به ۱۷،۸ فیصد کاهش یافته است)، بریتانیا به همراه پنج عضو دیگر صندوق بین المللی پول، که در عین حال عضو کشورهای مشترک المنافع، کامنولت، میباشد «هند، آفریقای جنوبی، استرالیا، نیوزیلند و کانادا» با ۲۷ فیصد در رده دوم حق رأی قرار گرفتند، وسعت امپراتوری کامنولت و سهم آن در صندوق بین المللی پول در واقع توجیه کننده نفوذ بزرگ انگلستان بر صندوق میباشد. فرانسه با وجود آنکه یک قدرت بزرگ استعماری بود، توانست فقط ۵ فیصد حق رأی را در صندوق به دست بیاورد. با وجود آنکه اتحاد شوروی در شمار اعضای مؤسس کنفرانس «برتون وودز» قرار داشت، اما استالین بعد از عضویت در آن کناره گیری کرد.

صندوق بین المللی پول وجوه دریافتی را تحت شرایط معین به شکل کرایت و اعتبارها برای آن عده از کشورهای عضو که تحت شرایط اضطراری اقتصادی قرار میگرفتند، پرداخت مینمود. شرایط صندوق بین المللی پول در مورد پرداخت کرایتها و اعتبارهای اضطراری برای کشورهای عضو، در سالهای پایانی دهه پنجاه قرن ۲۰ فورمولبندی گردید. به اساس شرایط وضع شده صندوق بین المللی پول، کشورهای عضو برای دریافت کرایتها و اعتبارهای مورد نظر، مجبور اند مسؤلان صندوق را قانع سازند که، سیاست اقتصادی و مالیشان، بر اساسی نهاده شده، که ثبات دایمی در ارزهای خود را ایجاد کرده، و به نرخ تسعیر معین دست پیدا نمایند و یا نرخ موجود را ثابت نگهدارند.

حق اتخاذ تصمیم پرداخت کرایتها، اعتبارها و تعهدات در صلاحیت صندوق بوده، کشور گیرنده، حق تصمیمگیری را ندارد.

با توجه به این که صندوق، مرکز ثقل سیاست خود را در مورد اقتصاد کل از جمله روی نرخ تسعیر متمرکز نموده است، برایش امکان پذیر است که سیاست بودجه ملی، پرداختهای دولتی، سیاست مالیاتی و همچنین بخش عمومی اقتصاد و از طریق آن عملاً همه دیگر وجوه زندگی اقتصادی کشور قرضگیرنده را تحت کنترل خود در آورند. معمولاً پالیسی صندوق طوریبست که کرایتها و اعتبارها را به اقساط کوچک به کشور قرضه گیرنده اعطا مینماید، بدین ترتیب صندوق بین المللی پول کنترل دایمی و پیوسته خود را بر کشور مدیون حفظ کرده آن کشور را مجبور به قبول پیشنهادهای و سیاستهای مورد نظر خویش میسازد.

اساسنامه صندوق بین المللی پول، حاصل مذاکره های پیچیده و تلفیق نظریات کارشناسان و اقتصاددانان برجسته و ایدیالوگهای مدافع سیستم سرمایه داری بود.

دولت امریکا و انگلستان که از جمله برگزارکننده اصلی کنفرانس پولی و مالی جهانی «برتون وودز» بود، محور اساسی مذاکره ها را به دست داشتند، این مذاکره ها را از طرف ایالات متحده امریکا معاون وزیر مالیه آن کشور «هاری دکستر وایتز» Hary Dexter Whites و از جانب بریتانیای کبیر اقتصاددان برجسته جهان سرمایه، جان مینارد کینز Jahn Maynard keznes پیش میبرد.

- عدم کنترل دولت بر قیمت‌های داخلی و گشودن دروازه های کشور به روی سرمایه خارجی.

شرایط فوق که در برنامه «تثبیت اقتصادی» صندوق بین المللی پول تسجیل گردیده و بر کشورهای پیرامونی تحمیل میگردد، در واقع موقعیت رقابت عادی را از تولیدات ملی این کشورها گرفته و آنها را تابع برنامه های کلی بانک جهانی میسازد.

مؤخر اینک: نیم قرن پس از تأسیس صندوق بین المللی پول، اغلب تحلیلگران اقتصادی به این نتیجه رسیده اند که، صندوق بین المللی پول که هدف اساسی خود را اعطای وام به کشورهای که با رکود مواجه اند، و کمک به کشورها، برای برگرداندن اقتصادشان به تعادل و اشتغال کامل، قرار داده بود، در تحقق وظایف مطروحه خود با شکست مواجه شده. در نتیجه تحمیل سیاستهای دیکته شده امریکایی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، به ویژه بعد از نیمه اخیر قرن گذشته، بحرانهای جهانی مکررتر و عمیقتر شده اند، بر اساس گزارشات که در صورت جلسه کنفرانسی که به همکاری بانک فدرال، رزروشیکاگو و مؤسسه توسعه اقتصادی بانک جهانی در ۱۹۹۸ منتشر شده، حدود یکصد کشور به بحران شدید مواجه بوده اند.

بسیاری از سیاستهای توصیه شده توسط صندوق، به ویژه در زمینه آزادسازی بازار سرمایه و خصوصیسازی، به بی ثباتی جهانی کمک کرده اند، کمکها و برنامه های صندوق برای کشورهای در حال توسعه و فقیر نه فقط به تثبیت اوضاع این کشورها کمک نکرده بل که در بسیاری موارد باعث بی ثباتی و تداوم رکود و تشدید استثمار کشورهای پیرامونیست. یکی از نمونه های ناکامی این دو نهاد مالی و پولی جهانی، بحران مالی سال ۱۹۹۷ کشورهای آسیاییت، افزایش فشار سرمایه مالی فراملی در زمینه پرداخت قروض و سود آن، اقتصاد این کشورها را به ورطه نابودی کشانید، در نتیجه روند خصوصیسازی که با فشار نهادهای مالی جهانی توأم بود، دولت‌های این کشورها مجبور گردیدند داراییهای عامه و دولتی را به قیمت ارزان بالای سکتور خصوصی بفروشند و این مسأله باعث آن گردید که تسلط دولتهای ملی بر منابع اقتصادی ضعیف و نقش آن در حل مسایل اقتصادی و اجتماعی کم رنگ گردد. عملکرد این سه نهاد مالی، پولی و تجاری جهانی (بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی) نشان میدهد که این ها عملاً به منظور تحقق سیاستهای سودجویانه و استثمار هرچه شدیدتر کشورهای پیرامونی، خود، نقش دولتها را ایفا مینمایند.

امروز خصوصیسازی به مثابه یکی از ابزارهای جهانی شدن، سیاستیست که صندوق بین المللی پول و بانک جهانی برای در اختیار گرفتن اقتصاد کشورهای پیرامونی به کار بسته اند، تأثیر خصوصیسازی بالای اشتغال، از مباحثیست که بیشتر از سایر سیاستهای امپریالیستی جهانی شدن، کارگران از آن متحمل زینهای جبران ناپذیر گردیده است. سیاست خصوصیسازی به ویژه در سه دهه اخیر تمامی جهات فعالیتهای اقتصادی و مزید بر آن کلیه شئون زنده گی بشری در عرصه های اجتماعی، علمی، فرهنگی، بهداشت، آموزش و پرورش، سرگرمی و اطلاع رسانی را هدف قرار داده است. روند خصوصیسازی از یک طرف بخشهایی را که جنبه عام المنفعه داشته اند، از قبیل انرژی، حمل و نقل، پست، تلیفون، و ارتباطها (در بسیاری از کشورهای سرمایه داری در اختیار سکتور عامه «دولت» قرار داشتند) زیر شعار «روند جهانی شدن» مورد تهاجم قرار داده است. و از جانب دیگر به طور سیستماتیک بازپسگیری، کلیه امتیازهایی را که طبقه کارگر و سایر زحمتکشان در طی ۱۵۰ سال اخیر با مبارزات خونین خویش به دست آورده اند، مانند آموزش رایگان، بهداشت ملی، بیمه های اجتماعی، کمک هزینه مسکن، بیمه بیکاری، مزایای بازنشسته گی و نظیر آنان را در دستور کار خود قرار داده است.

سیاست آزادیسازی که از طرف نهادهای مالی و تجاری جهانی تعقیب میگردد، مصیبتی دیگر است که بر کشورها تحمیل میگردد، مفهوم آزادیسازی، عبارت است از، حذف مداخله دولت در بازارهای مالی، بازار سرمایه و رفع موانع تجاری که دارای ابعاد زیادی است. امروز حتی صندوق بین المللی پول هم قبول دارد که در این کار زیاده روی کرده است و آزادسازی بازارهای مالی و سرمایه به بحرانهای مالی جهانی در دهه ۹۰ کمک کرده است و میتواند یک اقتصاد کوچک نو ظهور را به کلی ویران کند.

درونی زیرساختها و فراساختارهای هر یک از کشورهای پیرامونی مدل متحدالمال ایدئولوژی شده را توصیه بدارند.

اغلب نظریه پردازان و مدافعان نظام بازار آزاد به ناکامی صندوق بین المللی پول در امر توسعه و ثبات اقتصادی کشورهای پیرامونی، اعتراف نموده اند جوزف استیگلیتز Joseph E. Stiglitz برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۱ و مایکل موسی، معاون اسبق صندوق بین المللی پول، در پی استعفا خود از مقامهایشان، در اعتراض به سیاستهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در رابطه به جهانیسازی اقتصاد و وضعیت کشورهای در حال رشد، کتابهایی را در انتقاد از این سیاستها به رشته تحریر در آورده اند.

استیگلیتز، در کتاب خود «جهانی شدن و نارضایان»، با اشاره به بحران مالی جنوبشرق آسیا، عامل به وجود آمدن بحرانهای متذکره را نتیجه تأثیر سیاستهای نادرست و دیکته شده این دو نهاد بین المللی میدانند و توضیح میدهد که، این سیاستها، نه تنها عامل ثبات، توسعه و جلوگیری از بحران مالی نبوده بل که خود زمینه ساز بحران مالی و بی ثباتی گردیده، مایکل موسی، در کتاب «ارجنتاین و صندوق از پیروزی تا تراژیدی»، سیاستهای صندوق بین المللی پول را عامل بحران مالی و اقتصادی ارجنتاین میدانند.

جوزف استیگلیتز، در نقد از طرحها و سیاستهای صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در اثر معروف خود، «جهانیسازی و مسایل آن» مینویسد (امروز این دو سازمان، بازیگران اصلی اقتصاد جهانی اند، نه فقط کشورهایی را که محتاج به کمک آنها هستند، بل که حتی کشورهایی که به «مهر تأیید» آنها نیاز دارند تا بتوانند به بازار سرمایه دسترسی داشته باشند، باید به نسخه های درمانی آنها عمل کنند، نسخه هایی که بازتاب نظریه ها و ایدئولوژی آنان در مورد آزادی بازار است، پیامدهای این امر برای بسیاری از مردم، فقر و فاقه گی و برای بسیاری از کشورها هرج و مرج سیاسی و اجتماعی بوده است. صندوق بین المللی پول، در همه زمینه های فعالیت خود، از توسعه گرفته تا مدیریت بحران، و نیز در کشورهای که از اقتصاد کمونیزم به اقتصاد بازار متحول میشود، دچار اشتباه شده است، برنامه های تعدیل ساختار اقتصادی صندوق، حتی در کشورهای نظیر بولیوی که مو به مو برنامه های صندوق را اجرا کرده اند، موجب رشد پایدار نشده است. در بسیاری از کشورها ریاضت اقتصادی شدید، رشد اقتصادی را کند کرده است (، . .)، در بسیاری از کشورها، اشتباههایی که در ترتیب زمانی و سرعت انجام اصلاحات، صورت گرفته بیکاری را بالا برده و فقر را گسترش داد است. بعد از بحرانی که در سال ۱۹۹۷ گریبانگیر کشورهای آسیایی شد، سیاست صندوق بین المللی پول این بحران را در کشورهای اندونزی و تایلند تشدید کرد. آزادسازی بازارها در امریکای لاتین تنها یک و یا دو مورد موفقیت داشته، مثلاً از توفیق کشور چیلی زیاد صحبت میشود، ولی سایر کشورهای این قاره هنوز باید جبران یک دهه رشد از دست رفته را بکنند (، . .)، امروز بسیاری از این کشورها نرخ بیکاری بالا و مزمنی دارند، مثلاً در ارجنتاین از سال ۱۹۹۵ نرخ بیکاری دو رقمی بوده، در حالی که تورم هم پایین نگه داشته شده است، سقوط اقتصاد ارجنتاین در ۲۰۰۱ یکی از تازه ترین ناکامیها، طی سالهای اخیر است. به توجه به نرخ بیکاری بسیار بالا برای مدتی قریب هفتسال، تعجب در این نیست که شهروندان این کشور بالاخر سر به شورش گذاشتند، بل که تعجب این جا است که آنان چطور برای مدتی طولانی این فشار را تحمل کردند، حتی در کشورهایی که تا حدودی رشد داشته اند، این رشد بیشتر به سود طبقه های ثروتمند و خاصه قشر ده در صد بالای درآمد بوده، در حالی که فقر در حد بالایی باقی مانده و حتی درآمد قشرهای پایینتر کاهش هم یافته است.)

صندوق بین المللی پول، هنگام انعقاد قراردادهای پرداخت قروض و اعتبارها به کشورهای در حال توسعه و رشد، سیاستهایی را موسوم به «برنامه تثبیت اقتصادی» به آنها تحمیل میکند. برخی نکات برجسته این برنامه عبارت اند از:

- لغو نظارت دولت بر معاملات ارزی،
- تنزیل ارزش پول،
- محدودیت اعتبارها به بخشهای تولید ملی و واگذاری اعتبارهای صادراتی به سرمایه داران داخلی و خارجی،
- جلوگیری از افزایش دستمزدها،
- لغو سبسیایدیهای دولتی به طبقات محروم و کم درآمد جامعه،

دوستان، هم‌زمان!

وفاداری به آرمانهای آغازین جنبش انقلابی کشور مایه افتخار تمام رزمندگان راستین است.

رمان «پهلوان مراد و اسپ که اصیل نبود» یا خیزشی

در گستره ادبیات داستانی ما

تهیه کننده: عطازی، ژورنالیست با سابقه کشور.

خواننده گان عزیز اطلاع دارند که اخیراً رمان «پهلوان مراد و اسپ که اصیل نبود» نوشته نویسنده نامدار کشورمان، داکتر ببرک ارغند زینت چاپ یافت که مورد استقبال بینظیر اهل نظر و توجه جدی ادب دوستان قرار گرفت. برای آشنایی بیشتر شما با این رمان، نورمحمد عطازی ژورنالیست با سابقه کشور با داکتر ببرک ارغند گفتگویی انجام داده است که توجه شما را به آن جلب میکنیم (۱).

پرسش:

انتخاب عنوان رمان، داستان، شعر، و هر اثر دیگر مهمترین عنصر را در جلب توجه خواننده و بیننده اثر تشکیل میدهد، شما فکر نمیکنید که انتخاب عنوان بزرگی چون «پهلوان مراد و اسپ که اصیل نبود» کمی از کنجکاوی خواننده در اولین برخورد با رمان میکاهد؛ زیرا عنوان، محتوای رمان را تقریباً بیان میکند.

پاسخ:

با شما موافق هستم. در این شکی نیست که عنوان نقش مهمی در جلب توجه خواننده دارد. به نظر من خوبرترین عنوان، عنوانیست که خود داستان به دست بدهد، یعنی از متن اثر تراوش نماید، نی آن که برایش گزیده شود. اما در مورد رمان «پهلوان مراد و اسپ که اصیل نبود» مسأله برمیگردد به تاریخ نگارش طرح اولیه این رمان که بیست سال و اندی پیش در مجله «کرنه» زیر نام «اسپی که اصیل نبود» به چاپ رسانده بودم و با پایان یافتن کار نوشتن رمان، ناگزیر شدم همان عنوان را غنا ببخشم. اگر مربوط به خودم میبود، با عنوان «پهلوان مراد» اکتفا میکردم، هم کوتاه میبود، هم جذاب و هم به گفته شما کنجکاوی برانگیز.

پرسش:

شکی وجود ندارد که شما در شمار معدود کسانی استید که قلم و توانایی شگرفی برای خلق داستان و اکنون به ویژه خلق رمان دارید؛ اما به نظر من تعلق سیاسی شخصیت شما به یکی از جریان های دیروز از یکسو و از سوی برخورد تعصب آمیز مشتکی از آدمهای (مرضی) انگیزه آن شده تا مطبوعات بیرون مرزی کمتر به کارهای ادبی شما بپردازد، خود شما چی فکر میکنید؟

پاسخ:

چی عرض کنم. هر تاریخی یک آغاز دارد و هر آغازی انباشته از دشواریها و موانع است. به نظر من زنده گویی که فراز و نشیب نداشته باشد، کم رنگ و بی بو است. دورانی که ما در آن زنده گویی داریم دورانی خیلی پیچیده، بفرنج و پُر از فراز و نشیب است و جهتایی و منزل زدن در آن فراز و نشیب، صبر و حوصله فراخ میخواهد. وقتی من به عقب مینگریم، میبینم که زنده گویی من، مانند هر زنده گویی عادی دیگر، فراز و فرود داشته است. من و نوشته هایم زنده گویی افقی و یک خطی نداشته ایم و این به نظر من یک امر کاملاً منطقیست. به نظر من، زنده گویی یک خطی و مستقیم داشتن، منطقی نیست و به عقب رفتن، نه این که خوب نیست، بلکه نماد بدبختی نویسنده است. من از میان داستان نویسان کشور، کمتر کسی را میشناسم که به نحوی از انحا، به این و یا آن حزب، تنظیم و یا گروه سیاسی (یا آشکار و یا در خفا) تعلق و یا پیوندی نداشته بوده باشد. این که کی، چی وقت و به کدام دلیل و از کجا پیوندش را بریده است، حرفیست جداگانه. خواننده اید، بیشترین علت تعصب و بدبینی عده ای از دوستانی که شما آنان را (مرضی) خوانده اید، بیشترین یک عصبیت بوده، مانند عصبیتی که از ترس تنگی جا به آدم دست میدهد. عصبیتی که از نداشتن آزادیهای سیاسی و اجتماعی و نگاههای از عدم دسترسی به اندیشه فراخ، به آدم دست میدهد، عصبیتی که از برخواستن صغیر گلوله ها و تهدیدها و فشارهای نیروهای ارتجاع داخلی و خارجی، به آدم دست میدهد؛ عصبیتی که زاده یک دپرس است، نظیر همین روان افسرده گیهای که اکثر آفرینشگران ما را در هجرت فرا گرفته است. همین دشواریها و دهها عامل گفته و ناگفته دیگر، نگاههای آفرینشگران ما را برای یکدیگر، غیر قابل تحمل میساخت و صبر و شکیبایی آنها را به یک جو غیر قابل تحمل تبدیل مینمود و در نتیجه، عصبان آفرینشگران ما (وقتی آفرینشگر میگویم، راست و چپش را در نظر ندارم) سمت و سوی دیگر مییافت و آفرینشگر دل پرش را بر زبان قصه طرف، سوژه ناباب و یا تصویرپردازی نادرست و یا اندیشه و مکتب وی خالی میکرد. این که چرا در غربت به من بیشتر نپرداخته اند، به نظر من دو دلیل میتواند داشته باشد:

یک به کرکتر خودم مربوط میشود. من از یکطرف خیلی تنبل هستم و از سوی دیگر، تا کسی به من مراجعه نکند، من به کسی مراجعه نمیکنم. این ذات من است، فطرت من است. اما این تنبلی را نباید به معنی تکبر و برمنشی گرفت. این که چرا در هستم اما خودخواه و متکبر نیستم.

اما در رابطه به دلیل دوم، باید عرض کنم که عده ای از گرداننده گان وسایل ارتباط جمعی ما نمیخواستند و یا نمیخواهند به اصطلاح در ((لحاف بیمار)) بخوابند؛ اما حالا الحمدلله که فضای بازتری ایجاد شده است. یازدهم سپتامبر مشکلگشا افتاد.

پرسش:

در متن رمان گویا در چند جایی نارساییهایی در کاربرد بعضی از کلمه ها دیده میشوند، چنانچه آقای ربانی بغلانی نیز به آن اشاره هایی در زمینه نقدشان داشته اند. از نظر شما، این مشکل ریشه در چه دارد، در چاپ و یا در املاي متن؟

پاسخ:

به نظر بنده، چاپ یک کتاب در سطح کشورهایی نظیر افغانستان ما و یا در چاپخانه های مربوط به ما، خالی از کاستی نمیشد و رمان «پهلوان مراد و . . .» هم یک رمان افغانیست.

من در هیچ صورت مدعی نیستم که این رمان فارغ از نادرستیها و کاستیهاست، اما در مورد اشاراتی که آقای ربانی بغلانی و دوست بزرگوار دیگر من به چند نکته در آن رمان نموده اند، باید عرض شود که در آن اشارات، نادرستی املايي مطرح نیست بل که نارسایی بعضی کلمات و تعویض آنها مدنظر هستند. به گونه مثال من کلمه «افعی» را - که یک نوع مار است - به کار برده ام. همین مار اصطلاحاً چند نام دیگر هم دارد مانند «کفچه» و «کیچه» که به نظر آقای ربانی بغلانی کاربرد دومی و یا سومی بهتر بود. با ایشان موافق هستم و یا برای واژه «اسفل السافلین» واژه «فعر دوزخ» را بهتر دانسته اند که با ایشان موافق هستم؛ و یا به صفحه شصت اشاره نموده اند که در پاراگرافی زبان راوی جانشین زبان یک کرکتر عامی شده است، و یا دوست دیگری بر «عسقلان» که نام است و «ازقلان» نگارش یافته است انگشت گذاشته اند. کلاً با ایشان موافق هستم؛ مگر با حفظ یک مسأله که همه مردم مربوط به «عوام»، «عوام» نیستند و همه افراد مربوط به «خواص»، «خواص» نیستند؛ استنهاها را باید در نظر داشت و ویژه گیهای فردی شان را فراموش نکرد. با ذکر این که در زبان داستانی آزادیهایی کم و بیشی میتواند وجود داشته باشد، به ویژه اگر حرف در مورد دیالوگ و گفتگو باشد؛ اما در مورد واژه های مانند «ضلال» در عبارت: «زن بدهیبت و ضلال» که مکتوب نیستند اما در اصطلاح عوام کاربرد دارند؛ به نظر بنده نباید اندیشه ای را نسبت نداشتن محمل، از میان برد و یا به آن نپرداخت. وقتی ما چنین واژه ای را که بتواند بار اندیشه ای ما را حمل کند نداشته باشیم، در آن صورت چی عیبی خواهد داشت اگر حالت مورد نظرمان را به معانی آن واژه ای بیفزاییم که با واژه مورد نظر ما از لحاظ شکل و یا معنی قرابت داشته باشد. زبان شیرین فارسی مانند دیگر زبانهای زنده دنیا از چنین واژه های کثیر معنی کم ندارد. به گونه مثال واژه «پرسش» در این دو بیت فردوسی:

بپرسش برفتند گردنکشان بجایی که بود از گرمای نشان

و یا:

بپرسش گرفت اختر دخترش که چون بود گردش اخترش

که در بیت اولی به معنی «عبادت» و در بیت دومی به معنی «پژوهش» آمده است. و یا واژه «منت» در عبارت: "او را منت کرد تا دیگر با بچه های کوچه بجلبازی نکند." که مکتوب نیست (به معنی توبیخ) و یا: "بر من منت گذاشت" به معنی دیگرش که «نیکیویی کردن» باشد و مکتوب است. و یا واژه «پایان» در جمله های: "وقتی از موتر پایان شدم، احمد رفته بود." و یا: "احمد در پایان جمله اش گفت . . ." که «پایان» اول به معنی فرود آمدن و «پایان» دوم به معنی «انجام» به کار رفته است.

در هر صورت من از دوستانی که بزرگواری فرموده و این اثر را به بحث و بررسی گرفته اند، اظهار شکران و سپاس مینمایم. من از نوشته هایشان چیزهای زیادی آموختم، ممنون و سپاسگزار لطف آنان استم.

پرسش:

آیا بهتر نخواهد بود اگر نویسنده گان ما همیا با سیر حوادث اثر آفرینی کنند؟ رمان شما یک اثر عالیست که از ریالیزم راستین آب میخورد؛ اما از نظر من از نگاه زمانی تعلق دور با حوادث سی سال اخیر دارد. نمیشد شما این زحمت خود را متمرکز میساختید به جریانهای سی سال تراژیدی دوران جنگ که صدها اثر را میتواند خلق کند و سوژه بدهد؟

پاسخ:

این که ضرورت است تا نویسنده گان همپا با سیرحوادث به پیش بروند و یا این که رُمان «پهلوان مراد و...» تا چپی اندازه از رالیزم اجتماعی آب میخورد، مسایلی اند که به آنها باید جداگانه پرداخته شود.

به نظر بنده رالیزم سترگ و راستین که در برگزیده تمام شاخه هایی آن چون «اجتماعی»، «جداویی» و «نقاد» است، انسان و جامعه را در تمامیت پویا و عینی شان به نمایش میگذارد اما یک تفاوت کلی، عمقی و ماهوی بین رالیزم حقیقی و رالیزم کاذب وجود دارد. آنانی که با آفرینشهای خود واقعیتهای زنده گی را بازگونه جلوه میدهند، رالیستهای حقیقی نیستند. امروزه رالیزم تنها عکسبرداری محض از طبیعت و زنده گی و آرمانی کردن آن نیست بل امروزه تنوعات نادر زنده گی مطرح اند، امروزه رویا و تخیل مشمول زنده گی آدمی است و بازتاب کارکردهای بیداری او. گویا مویسان گفته است که رالیست حقیقی در واقع تخیلگرا یا توهمگراست. امروزه رالیزم سترگ بالنده گی بیشتر یافته است، بی مرتزتر شده و کیفیت نامحدودتری یافته است. رالیزم سترگ در جاده تکامل و پویایی قرار دارد و نویسنده رالیست میدانند که تخیل، رویا و کابوس بازتاب حیات بیداری انسان اند.

در مورد این که چرا از لحاظ زمانی چنین مقطعی را برگزیده ام که تعلق با حوادث سی سال اخیر داشته باشد؛ باید عرض کنم که من از لحاظ سرشت خویش نظم را دوست دارم. من سه چیز را زیاد دوست دارم: انسان را، نور را و نظم را. بر بنیاد همین خصیصه روحی و روانی، من تجربه های زنده گی خویش را از لحاظ زمانی به سه دوره تقسیم نموده ام و تصمیم بر آن داشتم و دارم تا از هر سه این دوره ها، رمانهای جداگانه بنویسم. این برای من بهتر بود. دوره یا بخش اولی را که رُمان «پهلوان مراد و...» باشد در سال سیزده هشتاد و دو خورشیدی تمام نمودم و در بهار سال بعد به چاپ رساندم و اکنون که پای صحبت شما نشسته ام، رمان «کفتربازان» را که در برگزیده بخش دیگر مورد نظر بود در تابستان سال سیزده هشتاد و چهار خورشیدی به چاپ رساندم. ام اگر وضع صحتی ام اجازه بدهد بخش سوم را هم مینویسم. به این ترتیب گمان میکنم نظم مورد نظر خود و شما را از دست ندمیدم. اما یک مسأله را نباید از نظر دور داشت، که عده ای از رمانهای عالی جهان، با وقوع حادثه ای که سوژه آن داستان انتخاب شده است، همزمان نمیباشند. رمان بزرگ «جنگ و صلح» را در نظر بگیریم، خیلیها پس از زمان حمله ناپلیون به روسیه و وقوع جنگ، (از ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۹) نگارش یافته است.

پرسش:

رمان «کفتربازان» چی حجمی دارد؟

پاسخ:

این رمان در چهارصدوپنجاه صفحه به چاپ رسیده است. اما به نظر بنده حجم یک رمان زیاد اهمیت ندارد. به نظر من آنچه مهم است این است که یک رمان از صفتیهای خوب و عالی برخوردار باشد، یعنی آنچه را که در رمانهای خوب وجود دارد، در خود داشته باشد. انسان محور باشد، حقیقت محور باشد، با هنر و هنرمندی پرورش یافته باشد، بر بنیاد تکامل استوار باشد، جامعه شناسی، روانشناسی، دردشناسی و عینیت و ذهنیت داشته باشد و مهمتر این که نویسنده از کنار حوادث آن رد نشود بلکه مسؤولانه و هنرمندانه به عمق حوادث داخل شود و مغز و روان آدمهایش را بکاود، نه این که حاشیه نشین حوادث و تماشگر بی هنر آن باشد.

به نظر من داستان نویس خوب و توانا، طول و عرض داستان را به اساس نیاز و فراخور داستان فراخنا میبخشد، و داستان برایش جوانگاه طبیعی آدمهای داستان است، یعنی این که کوتاهی و درازی داستان مربوط میشود به تدویم طبیعی و نیاز آدمهایی که در اوراق آن داستان زنده گی دارند، نی به احتیاج آفرینشگر آن. به نظر بنده ما حق نداریم که خمیر داستان کوتاهی را زیر آتشگر بیندازیم تا از آن داستان بلندی بسازیم؛ همان طوری که ما حق نداریم تا پر و بال داستان درازی را به خاطر داستان کوتاه ساختن قیچی بزنییم. میگویند داستان خوب آن است که یک کلمه کم و یا زیاد نداشته باشد. داستان خوب آن است که خودش زاییده شود نه آن که خلقتش از جانب نویسنده، ایدیالوژی و یا «تفکر حاکم» فرمایش شود.

پرسش:

«تفکر حاکم» و فرمایش گفتید، میخوام نظر شما را در مورد ادبیات فرمایشی و «تفکر حاکم» بدانم.

پاسخ:

همه میدانیم که قصه فرمایشی نوشتن زیبا نیست و اکثر مان همین باور را داریم و هرکجایی که میکروفون دیدیم و یا صفحه سپیدی یافتیم، آن را با آب و تاب بیان میداریم و به سرزنش ادبیات فرمایشی که واقعاً نازیباست، میردازیم. ولی وقتی پای آفرینش در میان می آید، آنگاه با هوای دیگری قلم و قدم میزنیم و اثری آفریده شده ما رنگ و بوی دیگری میداشته باشد.

به نظر بنده عده ای از قصه نویسهای امروزه ما با این که سوی ادبیات فرمایشی ظاهراً به دیده نفرت مینگرند، ولی در واقع، خود نادانسته قصه فرمایشی مینویسند، همان طوری که نادانسته قصه ایدیالوژیک مینویسند. فرمایش معمولاً از سوی حاکمان جامعه در فورمهای مختلف چون «حزب»، «حکومت» و یا «تفکر حاکم» در محدوده های کوچک و یا بزرگ چون سطح یک کشور و یا جهان مطرح میشود و آن به دو نوع عرض اندام میکند:

یکی فرمایش «گفته» است که به صورت هدایات، مصوبه ها و مقررات و یا در بدل اهداء جوایز (گاهگاهی تا سطح خیلی پُربها) و غیره در برابر آفرینشگران قرار داده میشود تا آفرینشگران مطابق همان الگوها اثر آفرینی کنند، چنانچه در زمان جنگ سرد در اتحادشوروی و کشورهای اروپایی و آمریکا معمول بود. نمونه های جوایز دوستی افغان-شوروی در وطن ما و فیلمهای از قماش «رامبو»، «آرنولدشوارتزنگر» و «جمیز باند» و غیره

در غرب، از همین دست اند. نمونه بخشش سکه های طلایی به آنانی که اندر وصف و مدح احمد شاه مسعود مینگارند، هم از همین گونه میباشد.

و دیگری فرمایشهای «ناگفته» است و آن عبارت از دستورالعمل هایست که از سوی «تفکر حاکم» به صورت غیرمستقیم، توسط تبلیغ رسانه های جمعی و پخش برنامه های سمعی و بصری فضا سازی میشود و به صورت غیرمستقیم و خیلی هم ماهرانه در تفکر آفرینشگران تعبیه و جاسازی میشود و آفرینشگری که فریب آن زرق و برق را خورده، نادانسته در خدمت «تفکر حاکم» قرار میگیرد. چنانچه باری «سارتر» چنین فریبی را خورد و مقالتی در تایید از اسرائیل متجاوز نوشت و یا «ارزپاند» امریکایی که فریب تبلیغات دستگاه موسولینی را خورد و دهها نمونه دیگر.

فرمایش «گفته» امروزین «تفکر حاکم» آن است که گویا علیه پدیده های منفی چون تروریسم بین المللی، اندیشه های قرون وسطایی، مواد مخدر و غیره مبارزه صورت گیرد و از دموکراسی و حقوق بشر موعظه شده آنان دفاع و حمایت به عمل آید. البته این فرمایشات ظاهر دلپسند و پذیرفتنی دارند و هستند نویسنده گانی که در مورد فرمایشات فوق، خودشان میخواهند به صورت آگاهانه، و با دید خاص خود، و با تخیلی خود از مسایل مطرح شده بنگارند، نی آنچنانی که «تفکر حاکم» فرمایش کرده است، و همچنان هستند کسانی که از روی توافق و همدلی و همدردی این فرمایش (گفته) را به دیده احترام مینگرند و برای پیاده کردنش- آن طوری که «تفکر حاکم» نیاز دارد- قلمفرسایی میکنند. البته اینان کار جداگانه یی را انجام میدهند که در این جا ما به آنان نمیپردازیم.

اما فرمایش «ناگفته» کدام است؟ فرمایش «ناگفته» هم گونه ها و شگردهای دیگر تطبیق هدایات (تفکر حاکم) برای مبارزه با دشمنان دیگر وی است. مبارزه علیه آنانی که با قلم و قدم علیه تفنگسالاری، جنگسالاری، بیعدالتی، استعمار و غیره میرزمند (علیه دشمن دشمن (تفکر حاکم) که باید دوست حساب شود که نمیشوند؛ زیرا در نهاد با منافع «تفکر حاکم» در تضاد قرار دارند و در نهایت به مثابه موانعی در برابر منافع بنیادی (تفکر حاکم) عمل میکنند که باید از پیش پا دور شوند و برای انجام این مأمول است که فرمایش (ناگفته) مطرح میشود. «تفکر حاکم» برای رفع این موانع به اقداماتی ضرورت دارد که نامری و غیر قابل دید باشند؛ زیرا اقدامات و فرمایشات آشکار، برایش رسوایی بار می آورد و باعث تخریب روان حساس آفرینشگران میشود (قصه محقق نسب به خاطر آدم می آید) به این دلیل است که دست به اقدامات فضا سازی و جوسازی میزنند. این جاست که «تفکر حاکم» فرمایشهای پلشت، و ضد انسانی خویش (از جمله بدنام ساختن ادبیات مردمی) را سرخ آب و سپیداب میزند و با نامها و شکلهای قشنگ و دلربا روی صحنه ها و پرده ها به نمایش میگذارد. و عده ای از آفرینشگران، نادانسته فریب این نیرنگ را میخورند و آب در آسیاب «تفکر حاکم» میریزند و لبه تیز مبارزه خویش را سوی ادبیات مردمی که خود دشمن دیگر «تفکر حاکم» است، میچرخانند و عصبیتها ایجاد میکنند و چنان میکنند که «تفکر حاکم» میخواد و نتیجه یی را بار می آورد که «تفکر حاکم» به صورت «ناگفته» فرمایش کرده است. و در برآیند، گستره ادبیات ما، همان بار افسرده و زرد رنگی را بار می آورد که ادبیات حزبی در افغانستان و در سوسیالیزم دولتی شوروی یافته بود. یعنی ما در برابر ادبیات تریخخواه، نقاد و انسانمحر قرار میگیریم و چنان میکنیم که «تفکر حاکم» در افغانستان و اردوگاه سوسیالیستی کرد. امروزه تنها حاکمان فرق میکنند، اما محکومان همانهایی اند که قبلاً ریسمان دار به گردنشان آویخته شده است. تکرار آن اشتباه خیلی زیان آور است. نباید آفرینشگر ما فریب نیرنگ هیاهوی تبلیغات «تفکر حاکم» را بخورد و نادانسته فرمایش بیذیرد و ناآگاهانه به تضعیف نیروهای اصیل مردمی بپردازد. همچنان نباید تنها به سوی گذشته های دور رفتن را، درمان درد ادبیات ما بداند. مردم که خواننده اصلی داستانهای هستند به نویسنده گانی اعتماد میکنند که در جوارشان و با آنان ایستاده باشند.

پرسش:

فکر میکنم شما با خلق این رمان در حقیقت با ادبیات و طرز نوشته های ایدیالوژیک خود خداحافظی کرده اید، تا چی حد این برداشت من درست است؟

پاسخ:

به پاسخ چنین پرسشی پرداختن گمان میکنم کار من نیست، بیشترین ارتباط میگیرد به منتقد و سخن سنج. متأسفانه بعضیها گمان میبرند که با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان سلطه حزب دموکراتیک خلق افغانستان، گویا دوران ایدیالوژی و ایدیالوژی زده گی پایان یافته است. به نظر من این اندیشه یک تصور ناپجا و غیرعلمیست. ادبیات ما پیش از ایجاد اتحاد شوروی و سلطه حزب دموکراتیک خلق افغانستان و پس از ختم آن هم، به نحوی، زیر بار ایدیالوژی کمر خم میکرد و میکند. ما آثار غیرایدیالوژیک بسیار کم داریم. گاهگاهی در ذهن این مسأله خطور میکند که آیا ممکن است، در کشوری مانند افغانستان، بتوان به آسانی، آثار سجه و منزله از ایدیالوژی آفرید؟ آثاری که رگه یی از ایدیالوژی در آن مستور نباشد؟

تاریخ آغازین پرداخت به نوع ادبی داستانی در کشور ما، عمر خیلی کوتاهی دارد. اگر نگارش «جهاد اکبر» نوشته محمد حسین را که در سالهای ۱۳۲۸-۱۳۳۰ در مجله معرف معارف به چاپ رسید، نطفه نگارش این نوع ادبی قیاس کنیم، میبینیم که این گذشته از لحاظ زمانی برای ایجاد بستر مناسب، جهت پرورش کودک نقد، خیلی کوتاه است و همچنان همه گان میدانیم که پس از سالهای ۱۳۳۰ است که داستانونویسی به شیوه های نسبتاً جدید، توسط نویسنده گانی چون نجیب الله توروبانو، علی محمد نعیمی و عده یی فرزانه دیگر پیگرفته میشود. این بدان معنی است که ما تجربه خیلیها قلیل و ناچخته در این راستا داریم و روشن است که دایره شناخت ما هم به همان اندازه وسعت تجارب ما، فراخنا دارد. اکثر آنچه ما از نقد میدانیم، همان پیوندهاییست که ریشه در ادبیات چند قرن غرب و روسیه دارد که توسط مترجمان ارجمند کشور همسایه مان، ایران به ما رسیده است. و آنان نیز مانند ما چشم به دامان ادبیات غرب و روسیه داشته اند. گستره فراخ داستانونویسی در غرب با در نظر داشت تفکرات گوناگون، سبکها و مکاتب ادبی رنگارنگ، ایدیالوژیها و جهانبینیهای متنوع قصه نویسی و نحوه های مختلف نگارش، باعث شده اند تا اصول و قواعد مستحکم علمی، قابل تعمیم و پربار، در آن کشورها زایش یابند و رشد کنند و بر مبنای آن، سخن سنجی آثار پویا و مانده گار و جد کردن آنها از ادبیات مبتذل نیز بر بنیاد شایسته سالاری مورد عمل قرار گیرد. اصول و موازین وضع شده توسط آنان پویا و

زیبایی شناسی، هم از نظر پرورش موضوع. شما اگر خود، یک خواننده بیطرف اثرتان میبودید، آیا به نقد آقای نابیی موافق میبودید؟

پاسخ:

شما با این پرسشستان پشت مرا به دیوار میفشارید. چی بگویم اگر به این گفته آقای عبدالله نابیی موافق باشم و یا نباشم اما به یک مسأله موافق هستم و آن این که خود آقای نابیی در عرصه سیاست و ادبیات معاصر کشورمان، یک «حادثه» است. ما ناخداخته ها فراوان داشتیم و حالا هم داریم. این را به خاطر آن گفتم که او اولین کسی بود که اهمیت تاریخی زمان «پهلوان مراد و ...» را درک نمود و آن را به مثابه «حادثه» بی در ادبیات معاصر کشورما تلقی کرد. منظوم از این گفته بیان صداقت و برداشت عالمانه موصوف از روند ادبی کشور است.

او جسورانه حاضر نشد که با کاربرد «حربه سکوت» به روند تروریزم فرهنگی در کشور تن در دهد و در برابر واقعیتهای فرهنگی خاموشی اختیار نماید. او دلسوزانه و برای اولین بار، با تحلیلی دقیق و علمی، پرده از واقعیت ادبیات معاصر کشورما برداشت. اگر ما ابراز نظرهای تلفونی، نامه بی و واکنشهای خواننده گان عزیز و پژوهشگران صاحب نظر و فرهیخته کشور را در مورد زمان «پهلوان مراد و ...» مدنظر داشته باشیم، به این باور میرسیم که آقای عبدالله نابیی در قضاوت خویش به خطا نرفته اند. گذشته از این که عده ای از فرهنگیان فرهیخته ما تلاش نویسنده را در نوشتن این داستان «ستایش» نموده اند، این که بخشی از خواننده گان گرامی، زمان «پهلوان مراد و ...» را متواتر و بدون آن که به زمین بگذارند، مطالعه نموده اند و این که صحنه های توصیفی کتاب برایشان «حیرت انگیز» بوده است، این که آن را «یک دستاورد بلند» برای جامعه فرهنگی گفته اند و این که «تاکنون از نویسنده گان افغانی چنین اثر گریایی» نخوانده اند و این که با خوانش این اثر «عاشقانه ترین لحظه های داستانهای لمرانتف» و «دن آرام» پیش چشمانشان مجسم میشده است. این که «کتاب مثل یک رودبار همیشه جاری، مثل کاجستان همیشه پدram و ...» بوده است و این که چند دوست و خواننده گرامی آن را «شکار» و یک اثر «مانده گار» خوانده اند و این جا و آن جا این زمان را با آثار معتبر دیگر مقایسه نموده اند، به گمانم مصداق خوبی به اظهار نظر آقای عبدالله نابیی میتواند باشد.

اما آن طوری که شما گفتید، من به حیث یک خواننده بیطرف، در مورد سخنان عبدالله نابیی که این زمان را یک «حادثه» خوانده است چگونه می اندیشم، باید عرض کنم که اول باید ببینیم که حادثه چیست. حادثه در لغت به معنای نو، و پیش آمد تازه که جمع آن حادثات یا حوادث میشود، آمده است، اما از لحاظ فلسفی به پدیده ای اطلاق میشود که «نبود و بود شد». و این «بودشدن» در این داستان به نظر من میتواند (به صورت فشرده) بر تیزسهای زیرینی استوار باشد که من آنها را از میان سخن سنجیها، نامه ها و صحبتهای تلفونی خواننده گان جمع بندی نموده و خدمت شما ارایه میکنم. نظرها ها چنین اند:

- پیش از این زمان، چی از نظر زیبایی شناسی و چی از نظر پرورش موضوع، ما چنین اثری (در فورم زمان) نداشتیم،

- با این اثر، برای اولین بار، انوم و هسته یک نظام سیاسی - اجتماعی، در گوشه ای از کشور، موشگافانه و هنرمندانه باز میشود،

- این اثر گونه ای تاریخ حقیقی برخی از کشور است که میتوان در آن به تحقیق و پژوهش عرصه هایی چون جامعه شناسی، هنر بومی، زبان و فرهنگ توده آن دیار پرداخت.

- در این زمان، سر و کله نویسنده آشکار نیست، کسی او را نمی بیند و چیزی برای خواننده گفته نمیشود، آنچه میشوند و می بینند، همه برایش نشان داده میشود و او را، نی راوی داستان بل که آدمهای داستان، با خود، به اعماق حوادث میبرند؛ و این خود یکی از ویژه گیهای برجسته دیگر این زمان است که تاکنون در سایر آثار ادبیات داستانی معاصر ما دیده نشده است،

- داستان با این که حجیم است و در چهارصدویست و هفت برگ تحریر یافته، مگر از یک تکنیک مستحکم، عالی و بینظیر نگارش برخوردار میباشد،

در زمان شکلگیری ریالیزم (در فورم زمان)، گزینش موضوع و آدمهای آن از میان زنده گی واقعی مطرح است و این چیز است نظیر کارهای دیکنز، مویسان، چخوف و بعدها همینگوی و با نسل صادق هدایت در شکلگیری ریالیزم در غرب و بعداً ایران و با این اثر در افغانستان (با در نظر داشت داستانهای نظیر «آفتاب گرفته گی» و «سه مزدور» از اسدالله حبیب و «زمین» از قدیر حبیب و چند داستان ناب دیگر، در فورم داستانهای کوتاه،

- یکی دیگر از ویژه گیهای این داستان، آن است که در آن ریالیزم نقاد و بیمرز و با کیفیت نامحدود مطرح است. در آن زنده گی مشترک عینیت و ذهنیت مطرح است. در آن روایا و تخیل بخشی از زنده گی واقعی شمرده میشوند و روایا و کابوس به حیث انعکاس واقعیت به حساب می آیند (ریالیزم سترگ).

این ها بودند چند تیزسی که مختصراً و به عنوان سرآغاز پژوهش، از لابلای نظرها های فرهیخته گان خدمت شما عرض کردم.

در پایان میخواهم بگویم، همان طور که جریان سیال ذهن، ریالیزم داستانهای فاکتر را تکمیل نمود و همان طور که افسانه و خیالپردازی در ادبیات امروزی امریکای لاتین (ریالیزم جادویی) را منجر شد، این زمان نیز با پرداختن به تخیلات، ذهنیتها، کنجکاوای روانی و سایر ممیزاتی که مختصراً از آنها نام برده شد، در رشد ادبیات داستانی کشورما (ریالیزم نقاد) ممد قرار خواهد گرفت. شاید سخنان عبدالله نابیی نیز بر همین شالوده ها استناد داشته بوده باشند.

عطاری:

تشکر از صحبتهای همه جانبه تان. امیدوارم باز هم خدمتتان برسم و درباره ناگفته های دیگر هم به صحبت بنشینیم. خواننده های عزیز، تشکر از این که تا اخیر با ما بودید.

من با دسته بندی کردن آفرینشگران، به صورت درست، به خوب و بد، ایدیاالوژیک و غیرایدیاالوژیک، حزبی و غیرحزبی، مزدور و غیرمزدور و غیره موافق نیستم. برای من هر اثر یک آفرینشگر، به صورت جداگانه مطرح است؛ نه این که نویسنده، کی است و به کجا وابسته گی دارد. برای من، هر نویسنده، نویسنده است. من حکم خوب و بد را صرف در مورد هر اثر یک نویسنده، به صورت جداگانه، برای خود مجاز میدانم. و به این هم واقف هستم که وقتی یک اثر واقعاً هنری و گرانبها زاده شد، چی کسی خواهد، چی نخواهد آن اثر جای خویش را در ادبیات کشور پیدا میکند و این پدیده نوی در تاریخ نیست، شکارهای زیادی بوده اند که سالها پس از مرگ نویسنده اش بر تارک ادبیات آن کشور نشسته اند. همین اکنون ما آثار نابی از نویسنده گان خود داریم که متأسفانه بنا بر فضا سازیهای نادرست، حسادتها و خودنگریها، در تاریکی نگهداشته شده اند و مطبوعات ما هم زیر تأثیر همین فضا سازیها، توسط مشتبی به گفته شما آدمهای مریض، به آنها نمیپردازند و یا کمتر میپردازند. یادمان نرود که از میان کسانی که صاحب دستگاههای نشر و پخش اند، عده ای معدودیدست که کمر خدمت به ادبیات کشور بسته اند. تاریخ هیچ گاه رنج و درد و زحمات ژورنالیستها و قلم به دستانی را که در چنین دوران دشوار و پیچیده، وظایف انسانی و ملی خویش را عالمانه و مسؤولانه درک نموده اند، فراموش نخواهد کرد.

به نظر من «ریالیزم سترگ» ماهیتاً در نقطه مقابل «ایدیاالوژی» قرار دارد. ریالیزم سترگ بیشتر با علمی بودن همسویی دارد تا با ایدیاالوژیک بودن. به نظر من، بررسی آثار یک آفرینشگر، بدون بررسی زمینه های ادبی وی کار غیرعلمی است. اول باید آثار آفرینشگر را چی از لحاظ طولی یعنی افقی و چی از لحاظ عمقی یعنی عمودی مورد بررسی قرار داد، سپس به صدور حکم در مورد آثارش پرداخت. وقتی من ریالیزم میگویم، منظوم ریالیزم «سوسیالیزم دولتی شوروی» نیست که من آن را پاییز افسرده هنر میدانم. من با این گفته موافقم که "کسی که مسیر تحول اشخاص آفریده خویش را به دلخواه خود هدایت میکند، نمیتواند ریالیست حقیقی و نویسنده مهم باشد." من به این گفته باور دارم که "هیچ نویسنده ای نمیتواند به عظمت دست یابد، مگر آن که در برابر جریانهای باب روز بایستد."

پرسش:

به نظر من زمان شما در یک دایره میچرخد: برجسته ساختن مناسبات فیودالیزم، دیکتاتوری خشن فیودالها و حکومت در برابر قشر زیرستم، فراتر از این شما با این اثر خود، چی چیزی را میخواستید به خواننده خود ارایه دهید؟

پاسخ:

این زمان اگر توانسته باشد که جلوه های از زنده گی مردم ما را با در نظر داشت روابط پیچیده بین آدمها و مناسبات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آنان با حفظ شگردهای استه تیگ نمایانده باشد، گمان میکنم فراتر از آن، من هدفی نداشته باشم. در واقع سهمگیری در کار سترگ آفرینش تاریخ است و تاریخ، تکامل است، تغییر است و کار آفرینشگر بازآفرینی این تکامل و تغییر.

پرسش:

مرگ اسپ یا اصلاً قضایی اسپ را شما سمبولیک در داستان خود آورده اید، مطمئناً با این برخورد، شما سمبولیک خواسته اید چیزی را بیان کنید، آن چی است؟ من تصور نمیکنم مرگ و یا کشتن اسپ یک تصادف ساده و بی پیام باشد.

پاسخ:

با شما هم عقیده استم. ولی من از پیش نمیخواستم چنین کاری صورت بگیرد، ولی چنین اتفاقی افتاد. به نظر من، در این توتۀ قصه، سخن از مرگ هنر میروند. من چنین برداشتی دارم، شاید ما و شما برداشت همرنگی داشته باشیم.

پرسش:

تعداد زیادی از قلم به داستان فرهیخته ما زمان شما را به نقد گرفته اند. اما در این میان نقدی که آقای دکتور عبدالله نابیی بر اثر شما داشتند به نظر من جالبتر آمد؛ زیرا آقای دکتور نابیی، خود شاعر، ادیب و شخصیت شناخته شده سیاسی در جامعه ما مطرح هستند، ایشان تولد زمان شما را یک حادثه در ادبیات کشور قلمداد میکنند، هم از نظر

داود کاویان

خجسته باد هشتم مارچ

نماد مبارزه علیه یک تاریخ اسارت

یک سده از آغاز پیکار سازمان یافته زنان جهان برای رهایی از اسارت، ستم و نابرابری سیری میگردد.

از سالهای آغازین سده بیستم، زنان جهان در تداوم مبارزه جاننازانه کارگران امریکا برای حق رأی و مزد مساوی با مردان و بهبود شرایط کار-که به سرکوب خونین انجامید- از روز هشتم مارچ روز بین المللی زنان، به حیث نماد تکاپوی خسته گی ناپذیر، دردناک و طولانی زنان برای برابری و عدالت و علیه فرودستی و نابرابری جنسی و اجتماعی تجلیل میکنند.

زن در طول زمانه ها زیر بار روابط اسارتبار اقتصادی- اجتماعی و معنویتهای حاکم مردسالار مورد انواع ستم قرار داشته است.

زن در نظامهای مبتنی بر مالکیت و بهره کشی به حیث فرودست ترین وسیله تولید و ابزار ساده لذت و تداوم نسل- باز هم برای «تولید» بهره دهان دیگر- سلب هویت گردیده و در موقف «جنس مؤنث» در جامعه و خانواده مورد بهره کشی، اهانت و تحقیر قرار گرفته است، از این رو رهایی کامل زن از قید و بند اسارت و نابرابری اجتماعی بدون دگرگونی بنیادی در ساختار روابط اقتصادی- اجتماعی جامعه که به رهایی همه انسانها از اسارت و بهره کشی بیانجامد امر ناممکن است.

در طول یک سده از آغاز جنبش سازمان یافته زنان، این جنبش مراحل دشواری را سپری کرده و به دستاوردهای افتخارآمیزی نایل آمده است. خواستههای برابری طلبانه مراحل آغازین جنبش که در چند شعار ساده خلاصه میشدند در جریان یک قرن، ژرفا و پهنای بیشتر کسب کرده و دیگر صرفاً به تقاضاهای ساده حق رأی و مزد مساوی با مردان خلاصه نمیشوند.

جنبش برابری طلبانه زنان در عصر ما بنیاد ستم و نابرابری را به حیث آماج مبارزه خود مطرح کرده و شعارها و خواستههای بنیادین را برای دگرگونیهای رادیکال در عرصه های اقتصادی- اجتماعی در برابر خود قرار داده است.

جنبشهای زنان چه در جوامع پیشرفته سرمایه داری و چه در کشورهای پیرامونی ایجاد تغییرها در نظم نابرابر جهانی، مبارزه علیه مظاهر خانه برادکن جهانی شدن، ایستاده گی در برابر سیاستهای اسارتبار نهادهای جهانی سرمایه داری، تحفظ محیط زیست و مبارزه علیه هارترین و لجام گسیخته ترین لایه های حاکم سرمایه داری جهانی را در صدر وظایف خود قرار داده اند.

امروزه جنبشهای زنان یکی از اجزای نیرومند و فعال جنبش دادخواهانه جهانی علیه سرمایه داری نیولیبرال و جهانی شدن را تشکیل میدهند.

زن در کشور ما، سرنوشت به مراتب غم انگیزتری از مردان داشته است، زن افغان در پهنای تاریخ زیر ستم چندگانه کمر خم کرده و بار بهره کشی، اسارت و تحقیر را بر شانه های نحیف خود حمل کرده است.

ساختار عقبمانده سنتی- قبیله یی، نظام بهره کشی استبدادی و معنویت حاکم زن ستیز مردسالار، زن افغان را بیشتر از همجنسان او در جهان در چنبره وحشت و خشونت و بهره کشی فشرده است.

نگاهی کوتاه به زنده گی دردناک زن افغان فقط در دو دهه گذشته، بازگویای درد و رنج تمام تاریخ زن افغان است.

وحشتی که جهادیان «راه خدا» و طالبان در حق زن افغان روا داشته اند در تاریخ معاصر جهان بینظیر است، آنان زن افغان را از حقوق و آزادیهای نسبی که در فرجه

های دو سه دهه قبل از آن به دست آورده بودند محروم کردند، آنان را از حق زنده گی باز داشتند و دروازه های تحصیل و دانش را به روی آنها بستند.

در شرایط پسا طالبانی نیز دگرگونی در وضع زن ستمکشیده افغان رونما نگردید. یکی از افتخارهای نیروهایی که «دموکراسی» و «آزادی» را به افغانستان به ارمغان آوردند رهایی بخشیدن زن افغان بود. بعد از اشغال کشور، آنان در سراسر جهان به این سرنا دمیدند، که گویا به یکی از اهدافشان که رهایی زن افغان بوده نایل آمدند، ببینیم چی تغییری در زنده گی زن افغان رخ داده است؟

زن افغان هنوز هم از ابتدایی ترین حقوق خود محروم است، هنوز هم مرد صاحب نفس اوست، هنوز هم در موقعیت جنس ثانوی به قیم نیازمند است، هنوز هم بدون محرم شرعی حق سفر ندارد، هنوز هم در انتخاب لباس مخیر نیست، هنوز هم برابر نصف مرد حق شاهی دارد، هنوز هم در انتخاب، ادامه و فسخ زنده گی مشترک با مرد مختار نیست، هنوز هم نمیتواند مقام قضا را اشغال کند، هنوز هم برای نجات از ظلم و بیعدالتی صدها صدها خود را به آتش میکشد و . . .

دگرگونیهای نمایشی که در پنجسال گذشته در برخی عرصه ها از جمله «بهبود» وضع زنان رخ داده به هیچ صورت بیانگر شرایط واقعی زنده گی زنان کشور نیست. نمایش چند زن در ویتترین پارلمانواره کشور و یا توظیف چند زن در پستهای کم اهمیت بیروکراتیک دولت، فقط به منظور مصرف خارجی انجام شده است.

در این پنجسال علی رغم هیاهوی بسیار، هیچ قانونی برای حمایت زن در عرصه های خانواده، کار، امنیت قضایی و غیره عرصه ها وضع نگردیده است، نظام قضایی کشور همچنان بر مدار احکام و ارزشهای زن ستیزانه میچرخد. در مناطق غیرشهری، قیم و صاحب دیگری بر قیمها و صاحبان زن افزوده شده و آن فرمانده جهادی است که نفس و آزادی مردان و زنان را در دست داشته و زنجیر اسارت زن را تنگتر کرده است. این ها حقایق دردناکی اند که لافزنیهای بی پشتوانه حاکمان کشور و «ناجیان» خارجی شان را را به چالش کشیده اند.

ما برآنیم، که رهایی زن از زیر بار ستم تاریخی و تسجیل برابری او در همه عرصه های زنده گی با مردان را نمیتوان با اقدامهای نمایشی- فصلی به انجام رسانید، ما عقیده داریم که فقط با مبارزه فعال، پیگیر و آگاهانه و در متن مبارزه جمعی مردان و زنان برای رهایی کامل از بهره کشی و ستم میتوان به اهداف دادخواهانه از جمله رهایی و برابری زنان دست یافت. چنانچه در طرح مرامنامه حزب مردم افغانستان، به درستی تأکید شده است که: «شرکت آگاهانه زنان . . . در تمام عرصه های زنده گی جامعه امکان رفع ستم اجتماعی را به وجود می آورد».

بدون مبارزه آگاهانه و متشکل فرا روی از وضع ستمگرانه موجود ناممکن است، ما، زنان آزاده وطن را فرا میخوانیم تا با آگاهی و تشکل یک جا با جنبش دموکراتیک کشور برای به انجام رسانیدن وظایف رهایی و برابری زن متشکل شوند.

نهضت آینده افغانستان به حیث پیگیرترین نیروی چپ دموکراتیک با همه توان از خواست رهایی طلبانه و برابری خواهانه زنان کشور حمایت میکند و نیل به آن را یکی از اهداف عمده مرامی خود میداند.

مبارزان نهضت آینده افغانستان هشتم مارچ را به همه زنان کشور و جهان

شادباش میگویند

خجسته باد هشت مارچ، روز همبسته گی زنان سراسر جهان!

سحر

هشتم مارچ روز همبسته گی جهانی زنان

امسال باز هم در کشورهای مختلف جهان، از هشت مارچ، به منزلت روز همبسته گی زنان جهان در مبارزه به خاطر صلح، ترقی، دموکراسی و تأمین حقوق برابر با مردان، سازمانها، اتحادیه ها، انجمنها و نهادهای مدافع حقوق زن تجلیل به عمل می آورند.

با دریغ و درد، در کشور ما از هشتم مارچ در حالی تجلیل به عمل می آید که، در موجودیت قوتهای نظامی امریکا و متحدین او و قوتهای ایساف (تأمین کننده صلح و امنیت)، و در زیر نظارت جهان به اصطلاح آزاد، بالای اعلامیه جهانی حقوق بشر، پا گذاشته میشود، آزادیهای مشروع و حقوق انسانی زنان مظلوم و ستمکش سلب میگردد، و تعرض به جان و مال مردم ادامه مییابد.

امروز ابعاد فاجعه که به مردم افغانستان میگذرد، برای کسی که بدون درک و احساس وجدان انسانی از بیرون به مسایل آن جا نگاه میکند، قابل تصور نیست، در این میان مصیبتی که بر زنان میگذرد بسیار سنگینتر و ننگینتر است.

به رغم آنکه ندای حق طلبی و آزادیخواهی زن افغان، با شیوه های ظالمانه و خشونتبار، از جانب پاسداران سیاهی و ظلمت در گلو خفه میگردد، با آن هم زنان پیشتاز عدالتخواه، در تداوم از سرگیری مبارزه دادخواهانه و انسجام و تشکل نهضت زن در کشور، جسورانه به خاطر رهایی از بند انواع ستم، بر ضد استبداد قرون وسطایی و حاکمیت جهادی میزنند، و به قیمت جانهای عزیز خویش به جنگ استبداد و تاریکی و ارزشهای کهنه و خرافی میروند، آرمانها و مطالبات، این پیشتازان آینده نگر چیزی نیست، به جز از ارزشهای جهانی، چون عقلگرایی، عدالت اجتماعی، برابری، شکیبایی، آزادی، صلح و زیبایی، که امروز همه آنان را در اعلامیه جهانی حقوق بشر مییابیم. زنان افغانستان از جامعه جهانی و دولت افغانستان معجزه نمیخواهند، مطالبات حقوقی آنان بسیار روشن و عادلانه است، این مطالبات عبارت اند از:

- حق کار و تحصیل، حق اشتراک در فعالیتهای اجتماعی - اقتصادی،
- حق رأی و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن،
- حق بیان و ابراز نظر، حق تشکیل اتحادیه ها، سازمانها و سایر نهادهای مربوطه.
- حق رفع سنگسار، شکنجه، و دیگر شیوه های برخورد ظالمانه و غیر انسانی،
- حق تقرر در مقامهای عالی دولتی و قضایی،
- حق مساوی با مردان در امور اجتماعی - اقتصادی و خانواده، حق انتخاب همسر، حق طلاق و جدایی.

حقوق فوق از جمله اساسی ترین و ابتدایی ترین حقوقیست که در دفاع از آن جامعه جهانی، میثاقهای حقوق مدنی، اعلامیه جهانی حقوق بشر و قوانین مدنی تمام کشورهای متمدن جهان قرار دارند، و در تمام میثاقها و اسناد تقنینی، مربوط به حقوق و آزادی زنان و دختران، تسجیل پیدا نموده.

تذکر باید داد که، افغانستان در جمله کشورهای قرار دارد که به حیث عضو سازمان ملل متحد، میثاق حقوق سیاسی زنان را پذیرفته و در پای آن امضا گذاشته است.

جهت آگاهی یادآوری میگردد که، «میثاق حقوق سیاسی زنان» شامل چند نکته اساسی ذیل است:

- زنان باید حق رأی در همه انتخابات را تحت شرایط مساوی با مردان و بدون هیچ گونه تبعیض داشته باشند.

- زنان تحت شرایط مساوی با مردان در همه مجالس و اداراتی که اعضای آن تحت قوانین دولتی از راه انتخابات تعیین میشوند بدون هیچ گونه تبعیض قابل انتخاب میباشند.

- زنان تحت شرایط مساوی ولی عین حقوق مردان را بدون هیچ گونه تبعیض برای اشتغال مقامها و اجرای وظایف عامه که توسط قوانین دولتی تأسیس یافته حایز اند.

در این میثاق حق رأی زنان، حق انتخاب شدن و حق اشتغال زنان به مقامهای عامه دولتی تسجیل یافته است. میثاق متذکره مطابق ماده ۷۷ قانون اساسی سال ۱۹۶۴ و فرمان تقنینی ۶ میزان سال ۱۳۴۵ پادشاهی تأیید و به تصویب پارلمان وقت رسیده است.

مطابق، «موافقتنامه مدنی و سیاسی»، «موافقتنامه بین المللی در مورد اقتصاد، فرهنگ و حقوق اجتماعی»، «موافقتنامه ضدیت با شکنجه و دیگر شیوه های برخورد ظالمانه، غیر انسانی و توهین آمیز جزا» و میثاقهای که افغانستان به آن الحاق گردیده است، دولت اسلامی افغانستان مکلف به اعاده و تضمین حقوق و آزادیهای زنان میباشد.

به رغم آنکه ظاهراً جامعه جهانی، حقوق زنان را در کشور یک مسأله اساسی می شمارند، و در این رابطه میلیونها دلار هم تخصیص داده شده است، ولی تا کنون به جز چند اقدام محدود و تبلیغاتی کدام گامی مؤثر و سازنده در جهت آزادی زن و تحقق حد اقل مطالبات و انتظارات زنان برداشته نشده است.

اگر از دایره چند شهر بزرگ، گام فرا گذاشته شود، دیده میشود که حق کار و تحصیل از زنان سلب گردیده، اجازه اشتراک در فعالیتهای سیاسی - اجتماعی به زنان داده نمیشود، از تشکل زنان جلوگیری به عمل می آید، در برابر اتحادیه ها، سازمانها و تشکیلات زنان موانع قانونی و غیرقانونی وضع میگردد، زنان عملاً در ترس، تشویش و بی باوری به سر میبرند، روزی نیست که مورد تهدید، تجاوز و تعقیب قرار نگیرند، و روزی نیست که زنی در وطن ما به رسم اعتراض علیه نظام استبدادی مردسالاری و مناسبات فرتوت قرون وسطایی دست به خودسوزی و خودکشی نزنند، آنچه روشن است این که: از برکت «آزادی امریکایی» امروز اندیشه طلبی در تمام کشور بالای زنان سایه افکنده است. این تنها دید من نیست، سازمان ملل متحد در آخرین گزارش خود که به مناسبت هشتم مارچ منتشر نموده، قید کرده «وضعیت زنان افغان مشابه دوران طالبان است، زنان هنوز با خشونت و ارباب رو به رو هستند، در مناطقی که در کنترل قوماندانسالاران اند، محدودیتهای مشابه طالبان در مقابل زنان وضع شده، زنان به ازدواجهای اجباری تن در میدهند، در غیر آن قربانی آدمربایی یا خشونت خانواده گی میگردد»، نکته قابل توجه این است که، حقوق و آزادی افراد تنها از طرف ارگانهای دولتی و حاکمیت جهادی نقض نمیگردد، بل که نقض کننده اساسی حقوق و آزادیهای دموکراتیک و انسانی مردم از جمله زنان، به درجه اول قوماندانهای محلی، تنظیمها و گروههای جهادی، احزاب اسلامی و متنفذین محلی آنان است. امروز تأثیر افکار و باورهای سنتی و قبیله یی بر جامعه، برای ارزیابی از شخصیت زن، او را به مثابه موجود درجه دوم، خانه دار و تنها مسؤول تربیه کودک در خانه، تابع و در خدمت مرد محسوب میکند. تسلط ارزشهای ارتجاعی سنتی و عقبگرا قرون وسطایی در زنده گی اجتماعی، روحیه حق طلبی و آزادی اندیشی دختران را از کودکی خاموش و اعتراض آنها را به زنده گی برده گی محکوم میکند.

اگر از محدوده چند شهر یا بیرون بگذاریم به وضاحت میبینیم که، در اکثریت قریه ها و دهات، دختران معصوم و مظلوم دهاتی، این نسل آینده ساز کشور، در سنین ۸ و ۹ ساله گی، عقد شده و از تماس آنها با مردان خارج از خانواده جلوگیری میشود، پس از بلوغ جنسی در درون قلعه ها و کلیه ها محصور میباشند. تحصیل و مدرسه برای دختران بزرگتر، به منزلت تهدیدی برای شرافت همه خانواده تلقی میگردد، در عصر ما دختران با عزت افغان نمونه نهایت زن ستیزی در جهان سده ۲۱ است.

در فرجام باید گفت، آنانی که با لجاجت خاص، با تعصب و بدبینی ترانه های قرون وسطی را زمزمه مینمایند، و بینشهای تبعیدی خود را حق و عادلانه جلوه میدهند، باید بدانند که، رسمیت بخشیدن به چند همسری، کشتن زن تحت عنوان ناموس پرستی، پامالکردن آزادیهای انسانی زنان در ازدواج و طلاق، بی حق ساختن در فعالیتهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و رسمیت بخشیدن مردسالاری، گوشه هایی از قوانین برده گی، زن ستیزی و زن کشی چیزی دیگری نمیتواند باشد.

«به پیش به سوی رهایی زن از انواع ستم»

فرخنده باد ششمین سالگرد اساسگذاری نهضت آینده افغانستان

س عزیز

در راه تغییر بنیادی نگرشِ فرودستان

فروپاشی جامعهٔ اولیه و به میان آمدن جامعهٔ طبقاتی همزمان بود با فرادستی اجتماعی مردان و پیروزی آنان علیه زنان و یا فرودستی اجتماعی زنان، که در عین حال بازتاب مبارزهٔ بزرگ اجتماعی در تاریخ زنده گی بشریت محسوب میگردد. فرودستی زنان حاصل سیستم اجتماعی بود که نابرابریها، فروتربها، تبعیضها و تحقیرهای بیشمار دیگری را آفرید و مروج ساخت.

اما طبقهٔ فرادست جامعهٔ مبتنی بر نابرابری از همان بدو ایجاد، روند تاریخی - اجتماعی مذکور را در عقب این «افسانه»، که گویا زنان به طور «طبیعی» از مردان فروتر اند، پنهان کرده است.

در حالی که این جامعهٔ طبقاتی بود که زنان را از حق مشارکت در وظایف اجتماعی بازداشت و تأکید اصلی بر وظایف «حیوانی-مادری» شان را جاگزین آن نمود، نه، طبیعت.

نابرابری جنسی، آغاز چند هزار سال پیش جامعهٔ طبقاتی و تداوم آن را در طول سه فورماسیون اصلی برده داری فیودالیزم و سرمایه داری به وضاحت بیان میدارد. به همین اساس و به درستی فرادستی مردانه معمول مترادف جامعهٔ طبقاتی در اشکال تاریخی فوق بوده و این برتری انگاری و تسلط اجتماعی - اقتصادی را، مالکیت خصوصی، دولت، دین و مذهب و شکلی از خانواده که در خدمت منافع مردان میباشد حمایت کرده و تداوم بخشیده است.

امروز نابرابری جنسها (زن و مرد) به یکی از ویژه گیهای بارز نظام سرمایه داری و به طور کل تمامی جوامع طبقاتی در جهان مبدل گردیده است. این ویژه گی را میتوان در ترویج و تبلیغ سیاستهای فردگرایانهٔ ایدئالوگهای بورژوازی که تنها به عامل کور جنسی پیوند دارد نه به عامل خلاق همبسته گی دوستانه صریحاً مشاهده کرد و نتیجه گرفت که اخلاق زایندهٔ مالکیت فردی به طرز رقت انگیزی برای فقدان مالکیت اختناق آور شده و انسان معاصر، به خصوص زن را که حامل درجه اول بار ستمهای گوناگون است به آگاه شدن از موقف و نقش تاریخی اش در قبال آوردن تحولات پیشروندهٔ تاریخی فرا میخواند.

پس ضروریست تا هدف انقلابی زنان در جوامع طبقاتی امروزی را، پایان دادن به «افسانهٔ» رایج جامعهٔ طبقاتی مبنی بر این که «زنان به طور طبیعی و ذاتی فرودست تر از مردان اند»، تشکیل بدهد، و این امر صرف زمانی امکان دارد که کتله هایی از زنان آگاه و مبارز در وجود تشکلهای واقعاً انقلابی فرودستان متحد شوند و مشترکاً با نیروهای پیشرو عصر ما روند «تغییرهای بنیادی اجتماعی - اقتصادی» را که در برگیرندهٔ «تغییر بنیادی نگرش» انسان در روابط جنسی نیز میباشد تسریع نمایند و آن را یک امر ممکن و عملی بیندارند. البته با در نظر داشت شرایط ویژهٔ عصر حاضر، به خصوص در عصری که نیروی اقتصادی - اجتماعی از طبقه یی میرنده به طبقه های بالنده دست به دست باید شود و اساس زنده گی نوینی را بیافگند، که با نیازهای اساسی انسان زحمتکش و طبقه های فرودست کاملاً مطابقت نماید.

بنابراین پیروی و بالنده گی مبارزان در وجود نهادهای انقلابی شان ضرورتاً در درون خویش جوانه های روابط جدید زن و مرد را که به طور عمیق با وظایف طبقاتی شان پیوند ناگسستنی دارد میبورد!!!

خجسته باد هشت مارچ، روز همبسته گی زنان سراسر جهان!

تمکین

نگاهی به وضعیت زن افغان

زن روشنفکر افغان از ۸ مارچ چگونه باید تجلیل نماید؟ با یک پیام تبریکه یا با یک بازنگری به واقعتهای زنده گی؟ جا دارد که زن افغان - که پیوسته نام و موقعیت اجتماعی اش مورد سوء استفاده قرار گرفته است - در مقام زن متعهد در برابر نسل کنونی و آیندهٔ کشور از روز ۸ مارچ به عنوان یک حرکت روشنگرانه برای بیداری زنان کشور تجلیل نماید. زن افغان خود باید به عنوان یک نیروی فعال اجتماعی در حال و آینده برای احراز مقام شایسته اش در اجتماع ناهمگون افغانی قد بلند کند.

زن روشنفکر افغان با تجلیل هدفمند از ۸ مارچ و با بهره گیری از موقعیت تاریخی که در اختیار دارد باید صدای اعتراض خود را بلند کند و قبل از همه برای رفتن به سوی آینده در برابر تبلیغها و اقدامهای میان تهی رژیم حاکم و حامیان بین المللی اش قد علم کند.

با دریغ و درد امروز امریکاییها و متحدین آن با به راه انداختن یک حرکت بزرگ تبلیغاتی در داخل و خارج کشور چنین وانمود میکنند که گویا در اثر حضور آنان است که زن افغان به آزادیاش دست یافته اند و به عنوان عضو متساوی الحقوق در تمام عرصه ها از حکومت گرفته تا پارلمان و دیگر نهادهای اجتماعی فعالیت دارند.

اما آیا این یک واقعیت است یا یک دروغ شرم آور؟ حضور زن در پارلمان، حکومت، و سایر عرصه ها نه از امروز بل که از دههٔ ۴۰ آغاز یافت. حتی بهتر از امروز، سوال اینجاست که با حضور چند زن در حکومت، پارلمان و... دیروز و امروز واقعاً ما حق داریم که این اقدامها را به معنای تأمین حقوق مساوی و قابل شدن حق به زن در جامعه ما بدانیم؟

لاورا بوش و دم و دستگاه قصر سفید اشتباه میکنند که امروز چنین وانمود میسازند که گویا هر آنچه امروز زن افغان دارد از برکت آنهاست. واقعیت چنین است که اگر چیزی به نام آزادی زن در افغانستان وجود دارد افتخارهای آن برمیگردد به تلاشها و مبارزه های قهرمانانهٔ آن عده از زنان افغان که از سالهای دهه ۴۰ و از طرق مختلف از جمله زیر پرچم مبارزه های جنبش چپ برای این آزادی رزمیدند و قربانی دادند. زمانی که ارتجاع مذهبی حاکم در دستگاه رژیم کنونی بر روی زنان تیزاب میپاشیدند زنان وابسته به جنبش چپ افغانستان بود که میرزمیدند نی امریکا!

به جاست برگردیم و مکتبی کنیم بر واقعتهای موجود و آنچه رژیم ارتجاع مذهبی و امریکا ادعا میکنند.

زن در جامعهٔ مردسالاری و سنتی ما هنوز از کوچکترین حقوق مدنیشان برخوردار نیستند. فشار وحشت محکومیت زن در جامعه حق هرنوع بلند کشیدن فریاد را از او گرفته و حکومت و محاکم هنوز زن را به عنوان شهروند درجه ۲ میپندارند و به همین دلیل است که زن راه دیگر برای نجات از وحشت مردسالاری مذهبی به جز از خودسوزی و انتحار نمیبیند و به آن میبازد. خودسوزیهای زنان در هرات نمونهٔ بارز آن است.

مظالم جاری در افغانستان، زنده به گور کردن، (آمنه در بدخشان) تجاوز به سه کارمند اجتماعی زن در بغلان و بعداً قتل آنان و دهها مورد دیگر درست زمانی صورت میگردد که مدعیان حقوق بشر و دموکراسی در کوچه کوچهٔ افغانستان حضور دارند. بلی امریکا و متحدینش حق دارند ادعا بکنند که بزرگترین دستاوردشان برای زن افغانستان عبارت است از مصروف شدن زن افغان برای بار اول در تاریخ کشور به قاچاق مواد مخدر و سکس!

در تحت چنین شرایط چگونه و کی میتواند به این سوال پاسخ دهد که آیا ممکن است در شرایطی که رژیم ارتجاع مذهبی در حکومت و پارلمان کشور حاکم است ما میتوانیم از زن و حقوق مساوی آن در حال و آینده سخن گوئیم؟

آیا تجلیل از روز هشت مارچ به وسیلهٔ دولتمداران کابل خود یک اهانت به زن نیست؟

دوستان، رفقا، همزمان!

در هر جای وطن که هستید؛ در هر سرزمینی که دست آواره ساز مهاجرت شما را به آن جا کشانیده است، درفش رستاخیز جنبش دادخواهانۀ خلق افغانستان را بار دیگر به اهتزاز در آورید. نگذارید حماسهٔ رادمردان و قهرمانان افغان که تا پای جان در راه بهروزی فرودستان رزمیدند و آنی ارادهٔ پولادینشان به لرزه نیفتاد، در آفاق تاریخ خاموش گردد. از آن پاس دارید!

دولت امریکا تروریست تربیه میکند نه این که علیه تروریسم مبارزه میکند!

قبل از وقوع ۱۱ سپتامبر به تعداد ۱۱ کشور هوشدار حمله تروریستی را به ایالات متحده امریکا داده بودند. همچنان دو تن از افراد عالیرتبه دستگاه استخباراتی اسرائیل "موساد" در ماه اگست سال ۲۰۰۱ به ایالات متحده امریکا سفر نموده و به دستگاه استخباراتی امریکا (CIA) و پولیس مخفی امریکا (FBI) اطلاع دادند که: گروه ۲۰۰ نفری تروریستی «اسلامی» آماده گئی برای یک پلان تروریستی را در آن کشور دارند لست افراد شامل گروه را نیز در اختیار شان قرار داده بودند که از جمله چهار نفر شان در عمل تروریستی مرکز تجارتی (WTC) نیز شامل بودند. اما متأسفانه هیچ عکس العملی نشان داده نشد، و یک تن از تروریستهای مذکور هم دستگیر نشدند.

در سال ۱۹۹۹ سازمان امنیت ملی امریکا اطلاع حاصل نموده بودند که: گروهی از تروریستها پلان دارند تا با استفاده از هوا پیمایهایی که حاوی مواد منفجره هستند به پنتاگون و قصر سفید امریکا حمله نمایند.

۱۵ نفر از تروریستان ویزای دخولی به ایالات متحده امریکا را از سفارت امریکا مقیم در عربستان سعودی دریافت نمودند. رییس سابق توزیع ویزا و پاسپورت سفارت امریکا مقیم در عربستان سعودی (جده) اظهار میدارد که: ما (سفارت امریکا) مقیم عربستان سعودی از سال ۱۹۸۷ بدینطرف برای افراد غیر واجد شرایط قبول شده ویزای ورودی به ایالات متحده امریکا را صادر نموده ایم که این افراد از شرفقیانه به امریکا انتقال و در آن جا در مرکز تعلیمات تروریستی اسامه بن لادن آموزش عملیاتهای تروریستی را فرا گرفتند. و این هم گزارش شده است که: ۵ تن از هوا پیمایان شامل عمل تروریستی ۱۱ سپتامبر در سال ۱۹۹۰ در مرکز تعلیماتی Pensacola تعلیمات تروریستی را آموزش دیده بودند.

در هر صورت Zacaria Moussau هوا پیمای فرانسوی «مراکشی اصل» بعد از اطلاع دادن یکی از استادان آموزش هوا نوردی هوا پیمایی امریکا به اجنهای امریکایی و خدمات مخصوص فرانسه مبنی بر این که: موصوف علاقه مندی به فرا گرفتن و رهبری هوا پیمایی بزرگ مسافر بری را دارد و بنا بر داشتن رابطه با سازمان میانه رو اسلامی از طرف آن ها رد شد، به تعقیب آن کمپیوتر شخصی وی بعد از گرفتن امریه از محکمه عالی فرانسه تفتیش و مطالبی در رابطه به حمله بالای مرکز تجارتی (WTC) به دست آمد که از جانب پولیس مخفی امریکا (FBI) رد شد. یکی از اجنهای امریکایی که در مورد تحقیقات را به عهده گرفته بود بعد از باز جویی مکمل، یکماه قبل از وقوع ۱۱ سپتامبر گزارش داد که: Moussau پلان اختطاف هوا پیمای را دارد تا با استفاده از آن بلند منزلهای تجارتی (WTC)، بلند منزل شماره ۲ را منهدم بسازد.

هوا پیمای های جت هیچ نوع مداخله نکردند!

دولت امریکا از همه مطالب آگاهی کامل داشت. امروز آنها اضافه تر متهم بر این اند که در تاریخ ۱۱ سپتامبر عکس العمل ضعیف و بی تفاوتی را از خود نشان دادند در حالی که میتوانستند عمل تروریستی را خنثی نمایند. در پایگاه:

Andrews air force که ۱۶ کیلو متر از واشنگتن (دی سی) فاصله دارد هم چنان در سایر پایگاههای کنترل فضایی (FAA) که بعد از یک لحظه محدود اطلاع مییابد در صورتی که یک فروند هوا پیمای از جهت و یا خط السیرش منحرف و با تغییر جهت پرواز نماید، میتوانستند که طیارات جت جنگی را به هوا به پرواز در آورده و آن ها را مجبور به نشست و یا تغییر جهت نمایند.

اما به تاریخ ۱۱ سپتامبر هیچ یک از هوا پیمای ها اجازه پرواز را نیافتند تا زمانی که سومین هوا پیمای به ساعت ۹:۳۸ دقیقه صبح به پنتاگون اصابت کرد. در حالی که اولین هوا پیمای روده شده به ساعت ۸:۳۰ دقیقه و آخرین هوا پیمای به ساعت ۱۰:۰۶ دقیقه در پنسلوانیا سقوط داده شد.

جای تعجب است. در فاصله میان سپتامبر سال ۲۰۰۰ و جولای ۲۰۰۱ به تعداد ۶۷ پرواز های کنترولی به خاطر آنده هوا پیمایهایی که از خط السیر تعیین شده شان

منحرف شده بودند صورت گرفته است. اما به تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ چهار بال (سه بال) «چرا ۳ و یا ۴ بعداً تشریح میگردد» هوا پیمای کاملاً از خط السیر شان منحرف و به طرف مسیری که اصلاً از فضای آن عبور ممنوع است در پرواز بودند. در حالی که موظفین مربوط جلو دستگاههای کنترل نشست و یکساعت اولین هوا پیمای منحرف شده را تعقیب میکردند. تا این که عمل تروریستی اجرا و بعداً آن ها دستور آغاز کار را دریافتند.

چرا سه فروند طیاره و چرا چهار فروند؟؟

زمانی که ما صحبت از حمله بالای پنتاگون مینماییم در مورد موجودیت هوا پیمای علامه سوالیه قرار میگردد؟؟ هیچ فردی موفق به آن نگردیده که چه در داخل و چه در خارج پنتاگون هوا پیمای منفجر شده و قطعات و یا پارچه های هوا پیمای مذکور را دیده باشند و هیچ گونه اثری از هوا پیمای در نوار ویدیویی که در پنتاگون ۲۴ ساعته فعال است نیز دیده نشده و ثبت نگردیده است صرف انفجار ساختمان پنتاگون است و بس. جای نهایت تعجب است؟؟؟

John Loftus وکیل دعوی میگوید که: این اطلاعات را ما از دستگاه

استخباراتی کشور های اروپایی به دست آورده ایم که: پلان تروریستی ۱۱ سپتامبر آن قدر شاخ و برگ داشت که اصلاً سازمان استخباراتی امریکا (CIA) و نه دستگاه پولیس مخفی (FBI) هیچ یک قادر نیستند تا از خود دفاع نمایند که چگونه و چرا آنها نتوانستند پلان تروریستی را کشف و خنثی نمایند.

تحلیلگر سابق سی آی ای به نام McGovern طی مصاحبه بی با پروگرام خبری بی بی سی اظهار کرد که: این که صدام حسین مهمات جنگی مخرب و نابود کننده دارد یک حرف کاملاً دروغ و یک بهانه محض بود و فرستگها از تروریسم فاصله داشت. حمله بالای عراق بسیار قبل از اجرای عمل تروریستی ۱۱ سپتامبر پلان شده بود.

اسامه بن لادن هیچ گاه دستگیر نمی گردد!

تا به حال هیچ گونه اقدام واقعی در دستگیری اسامه بن لادن صورت نگرفته است! در ختم سپتامبر و آغاز اکتوبر سال ۲۰۰۱، حکومت پاکستان با گروههای اسلامی به توافق رسیدند که اسامه بن لادن دستگیر و به بخاطر عمل تروریستی در مرکز تجارتی امریکا به محاکمه کشانیده شود، اما از جانب یکی از مشاوران دولت امریکا تأکید شد که: دستگیری قبل از وقت اسامه بن لادن مانع اجرای پلانهای دولت امریکا میگردد؟؟ جنرال General Myer رییس جنرال شتاب نیرو های نظامی امریکا اظهار نمود که: «هیچ زمانی هدف این نخواهد بود که اسامه بن لادن دستگیر گردد».

به تاریخ ۱۹ دسامبر ۲۰۰۲ اجنت اف بی آی Robert Wright طی مصاحبه بی بی سی از طریق ABC News، اظهار کرد که: دفتر مرکزی «اف بی آی» آرزو ندارد که اسامه بن لادن را دستگیر کند.

یک تذکار کوچک:

صبح روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ زمانیکه عمل تروریستی در جریان بود رییس جمهور سابق ، آقای جورج بوش، با شارق بن لادن برادر اسامه بن لادن در جریان ملاقات بودند!

در ماه نوامبر ۲۰۰۱ مقامهای US- air force رسماً شکایت کردند که: در جریان ۶ هفته آنها در حدود ۱۰ بار قادر بودند که رهبر گروه طالبان والقاعده را دستگیر کنند اما متأسفانه از مقامهای بالایی اجازه دستگیری و حمله صادر نگردید!

بعد از حمله تروریستی در همان روز ۱۱ سپتامبر به هیچ یک از هوا پیمای های داخلی و خارجی اجازه پرواز داده نشد، به جز از ۶ فروند هوا پیمای جت شخصی کشور عربستان سعودی که از مقامهای بالایی اجازه پرواز را دریافت و وظیفه داشتند که ۲۴ نفر از اعضای فامیل اسامه بن لادن از نقاط مختلف امریکا جمع آوری و در محل امنی واقع در تکزاس (Texas) انتقال بدهند. افراد جمع آوری شده بعداً به واشنگتن دی سی (Washington DC) و از آن جا به ایالت بوستون (Boston) و به تاریخ ۱۳ سپتامبر افراد مذکور «فامیل اسامه بن لادن» اجازه دریافت کردند که توسط هوا پیمای خاص به پاریس پایتخت فرانسه مسافرت نمایند. در پرواز مذکور بر علاوه اعضای فامیل اسامه بن لادن یک تعداد اعضای فامیل شاه عربستان سعودی و چند نفر افراد ناشناس عرب بود. که جمعاً تعداد آنها به ۱۴۲ نفر میرسید. قبل از آن که فعالیتها غرض تحقیقات پیرامون ۱۱ سپتامبر آغاز گردد آنها اجازه گرفتند تا از کشور امریکا خارج شوند.

پولیس مخفی امریکا اف بی آی (FBI) عصبانی بود که آنها اجازه نداشتند که اعضای فامیل اسامه بن لادن و دیگر اعراب را تحت مراقبت و بازرسی قرار بدهند. قسمی که پولیس به خاطر کشف یک قتل به تحقیقات و تجسس میپردازد!! به جای آنها افراد بیگناه و غیر مسؤول را از جاده ها دستگیر و به زندان انداخته و به تحقیقات آغاز نمودند چون آنها اعراب بودند و چشمان آبی نداشتند!

- به نهضت آینده افغانستان بیونید!

- پیروزی از آن ماست چون حقیقت راهنما و شهامت راهگشای ماست!

در مصاحبه یی با:

هری کریلر

ترجمه: هادی ابوی

طارق علی نویسنده نامدار دست چپی بریتانیا که متولد پاکستان است برخی از مسایل را در مصاحبه یی با هری کریلر از شعبه مطالعات بین المللی یونیورسیتی برکلی مطرح کرده است. با این که این مصاحبه در ۲۰۰۳ صورت گرفته ولی کاملاً معتبر است. " مترجم "

(۰) : هری کریلر؛

(-) : طارق علی؛

{ } : مترجم؛

شما در کجا تولد و بزرگ شده اید؟

- من در لاهور سالها پیش، در سال ۱۹۴۳ تولد شده ام. کشوری که در آن وقت بخشی از هند بریتانوی بود.

کشوری که یک وقت کمتر کسی فکر میکرد که کشور جداگانه یی شود.

. اگر به گذشته بنگرید والدین در تشکل فکری شما چه نقشی داشته اند؟

- پدرم از یک خانواده متعصب زمیندار بزرگ برخاسته بود. او در آوان جوانی و وقتی یک مشکل دگر نیز وجود داشت، آنانی که پاکستان را تشکیل دادند به زودی به که دانشجویی بود، با طرز تفکر خانواده گی بریده و به یک مبارز ملی و یک کمونیست نخبه گان این کشور مبدل شدند. نخبه گانی که بر سر شانه های خود ستاره هایی را جا مبدل شد که در مبارزه علیه استعمار بریتانیا سهم میگرفت. مادرم نیز از چنان خانواده‌یه جا ساخته بودند و فکر میکردند نماینده یک قدرت جاویدان استند اما پاکستان آهسته یی می آمد ولی او هم طرفدار اصلاحات شده بود. از پدرکلان مادری ام همین بس که آهسته در جمله متحدین غرب در آمد. بعد به وسیله یی برای بریتانیا و سپس امریکا قرار وزیراعظم پنجاب بود. اصولاً خانواده یی با این خصوصیات در آن روزگار، اجازه نمیداد که گرفت. در نتیجه پاکستان به کدام پیشرفت واقعی دست نیافت که مستحق احترام باشد. دخترش با یک کمونیست ازدواج کند. بدین ترتیب در هنگام ازدواج پدرم با مادرم اینها نتوانستند هیچ وقت یک احساس ملی را در پاکستان به وجود آورند. اختلاف در خانواده اوج گرفته بود و اما این زوج عاشق بودند. در نهایت پدر مادرم برای یک احساس از خود بیگانه گی در پاکستان در مقابل دولت و کار کرد آن به میان آمده است که من از سالهای دور جزء آن بوده ام. به یاد دارم گفته میشد ای کاش رهبر دولت ما نهری میبود. یا این که ما به سوی مصر میدیدیم و حسرت میخوریدیم، ما متوجه رهبران جهان بودیم و نه از کشور خود.

. پس در این صورت پاکستان هیچ گاهی یک ناسیونالیزم واقعی نداشته است؟

ناسیونالیزمی که بتواند پاکستان را به جهان پیوند دهد!

- شاید در سالهای اول بنیانگذاری پاکستان چنین احساسی وجود داشته بود. اما پاکستان به زودی به بریتانیا و امریکا وابسته شد. اولاً در پکت بغداد و پس در پکت سیتو. در حالی که هند توانست با شوروی و امریکا به طور مساویانه یی روابط برقرار کند. نهری یک شخصیت قابل احترام بود که از جانب قصر سفید و کریملین به طور یکسانی مورد احترام قرار میگرفت.

مردم میگفتند که ما با چنین رهبران نمیتوانیم چنان روابطی با غرب داشته باشیم. در پاکستان همیشه نظامیان تصمیم میگیرند و این تصمیم آنهاست.

. دوباره به عصر دانشجویی بر میگرددیم. شما در اکسفورد تحصیل کردید. به حیث رئیس اتحادیه محصلان اکسفورد انتخاب شدید، در این باره بگویید که تحصیل در آن جا چه تأثیری بر خودآگاهی شما داشت. زیرا در این جا از دهه شصت باید سخن گفت.

- پیش از آنکه من به اکسفورد بروم، در پاکستان به یونیورسیتی رفته بودم. ما خوشبخت بودیم زیرا مدیر کالج ما شخص روشنفکری بود. او مکرراً میگفت: " در میان این چارادواری شما میتوانید هرگونه بیاندیشید و هرچه میخواهید بگویید، هرچه میخواهید بنویسید، در مقابل مقامات از شما دفاع خواهیم کرد."

این در زمانی بود که دیکتاتوری نظامی روی کار آمده و به فعالیتهای سیاسی خاتمه داده بود. لذا ما واقعاً خوشبخت بودیم. این به ما موقع داده بود تا بتوانیم دسته جمعی از کالج بیرون شویم و شعار بدهیم. همچنان ممکن شده بود که یک "دایره مطالعه" نیز داشته باشیم که در آن مارکسیزم بحث میشد. فضای روشنفکرانه یی ایجاد شده بود. ما میتوانستیم در باره اسلام به بحث بپردازیم. آن دوره یک تمرین خوب بود.

اما بعدها وضع دیگری پیش آمد و چون من سخنگویی از گروهی را به دوش گرفته بودم، والی پنجاب حق خطاب ام را حتی در داخل کالج لغو کرد. مدیر کالج ما بسیار نا آرام بود که نمیتوانست در این باره کاری کند. وضع طوری بود که مسأله زندانی شدنم را به میان می آورد. والدینم تصمیم گرفتند مرا از پاکستان خارج کنند. من به این کار راضی نبودم، ولی حال میبینم که کار درستی شد. بدین ترتیب من به اکسفورد رسیدم. در این جا کتابهایی که در پاکستان در دسترس نبود و یا آنها را از کتابخانه ها برداشته بودند، دفعتاً برایم مهیا شد. فضای مساعدی بود و من از همان اول به گروه دست چپها پیوسته و به زودی بسیار فعال شدم. جنگ ویتنام آغاز شده و باعث آزارم گردیده بود. قاره آسیا که بدان تعلق داشتم مورد حمله قرار گرفته بود. من میخواستم باید کاری در این مورد انجام دهم و پس از کوششهای زیاد توانستیم جنبش ضد جنگ ویتنام را اولاً در اکسفورد تشکیل دهیم که بعد شکل سراسری به خود گرفت.

در این موقع با یکی از رفقا شرطی بسته بودیم. من میگفتم من سوال دفاع از ویتنام را به اساسی ترین مسأله در اکسفورد مبدل خواهم کرد. او میگفت تو نمیتوانی زیرا برای دپلوم

به زودی متوجه شدم آنانی که مبیایبست مرا تعلیم دین دهند، خود چیزی زیادی از دین نمیفهمند. حتی ما، در آن خرد سالی به نوعی از عوامفریبی پی برده

اینهاست که در یک کشور اسلامی به دنیا می آیند. در بین فضای فرهنگی اسلامی قرار میگیرند.

در آن سالها فضای شهرهای ما آکنده از صدای دین بود که به طور عموم نوجوانان را به سوی خود میکشید اما در میان نسل من عده یی زیادی و نه تنها من با اعتقادهای غیر دینی به بار آمدند. والدین من، به دین معتقد نبودند. گاهی والدین من میترسیدند که این مسأله باعث دوریشان از خانواده نشود. با وجود آنهم والدینم به دیگران، به عمه، کاکا، ماما و دیگران میفهمانیدند که نباید خودشان دین کودکان خود را تعیین کنند. پدرم میگفت: "به این ها چانس دهید که خود در این مورد فکر کنند. بیهوده زنده گی شان را خراب نکنید.

پدرم که یک آزاد اندیش بود میگفت:

"تو باید اساسات دین را بدانی یقین دارم در آینده برای رد آن، به آن ضرورت خواهی داشت."

تو حال نمیتوانی در همین جا بایستی، همه چیز را شرح بده، همه این چیزهای لعنتی را، به اسپانیا اکتفا نکن، همه را شرح بده!

پس بدینترتیب من داستانبویسی در این مضمون (اسلام) را از سال هشتادونه آغاز کردم. مجموعه نوشته هایم در این مورد به نغمه های پنجگانه اسلامی شهرت یافته است. این نوشته ها کار متفاوتیست. وقتی چنین داستانی مینویسید، شما ایدایی دارید. من داستانها را در میان داستانها مینویسم و بعد توصیف را می آورم. با این حال وقتی مینویسید - بعضاً دفعتاً کرکتهای دیگری به میان می آید. کرکتهایی که گویا از وجود خودتان بیرون شده. کسی که شما حتی در باره آن فکر نمیکردید. این یک خطر است. زیرا برخی اوقات این کرکتر - توصیفی را که شما در نظر دارید از شما میگیرد. پس شما باید این وضع را زیر نظر داشته باشید. اما در عین حال این لحظه های جالبیست که در موقع نوشتن نوشته های غیر داستانی رخ نمیدهد. باید گفت همین نوشته های پنجگانه در باره اسلام بود که مرا قادر ساخت تا برخورد بنیادگرایی را بنویسم** این که برخی از اسلوبهای نوشته های قبلی در این کتاب نیز آشکار شده به این دلیل است که من پژوهشهای گسترده ای را در باره آغاز اسلام و پس اختلاف عقیده و گوناگونی این دین انجام داده بودم و داخل کردن آن در این کتاب مشکل زیادی نداشت. من از نگارش کتاب و برخورد بنیادگراها لذت بردم. زیرا این اولین نوشته غیر داستانی بود که پس از بیست سال آن را نوشته بودم. در اول شک داشتم آن را به پایه اکمال برسانم. اما این نوشته از آن نوشته های غیر داستانی که من قبلاً نوشته را با آن آغاز کرده بودم - متفاوت است.

چرا متفاوت؟

- از این جهت که نوشته های غیر داستانی من - بنا بر زمان نگارش آنها - که پسانهای دهه شصت و آغاز دهه هفتاد باشد - از نظر لحن بسیار جدلی و استدلالی است. بهتر بگویم ایدئولوژیک است و طبعاً بازتابی است از مسایلی که در آن زمان دنیای سیاست را در بر گرفته بود و نوعی از خودبینی و بلندپروازی سیاسی این نوشته ها را احاطه کرده است. شاید دلیل آن این باشد که تا آن زمان ما چندان مژه شکست را ندیده بودیم. در آن روزها چنین فکر میشد که ما میتوانیم بدون مانع به پیش برویم. ویتنا میها جنگ را برده بودند و این را القأ کرده بودند که بُرد ما ممکن است. بدینترتیب نوشته های آن زمان نویسنده گان ما - بازتابی از پیروزیست.

جالب است زیرا در برخورد بنیادگراها شما اول موضوع را {به طور استدلالی} مطرح میکنید و سپس به سوی شعر دهه شصت میروید. کمی در این باره بگوئید. آیا شما در شعر نوعی از درونبینی را سراغ دارید تا به شما اجازه دهد که موضوع تان را در یک شکل قابل قبول مطرح کند؟

- بله! کاملاً، مهمتر از همه این که شعر در فرهنگ شرق و غرب نقش مهمی را بازی میکند. اگر ما نقشی را که شعری روسیه چه قبل از انقلاب و چه در جریان آن و چه بعد از آن و تا زمانی که استالین - سرشناسترین شعرا را سر نبریده بود - بازی کرده اند بررسی کنیم - به همین نتیجه میرسیم. شعری چندی که {در روسیه} باقیمانده بودند میگفتند:

" یکی از چیزهایی را که ما در باره این رژیم گفته نمیتوانیم این است که رژیم، هنر ما را کم بها داده است."

در غرب شعر به چیزی مانند دواي مُسکن مُبدل شد. شعری قابل ملاحظه ای سر برآوردند و اما آنها نتوانستند نقش اساسی را در مبارزه فرهنگی ادا کنند. ولی در دنیای عرب شعرا در این باره پیروزیهایی به دست آوردند. در نیم قاره هند شعر نقش اساسی داشته است. دلیل آنهم این است که فرهنگ شفاهی در این سرزمینها بسیار قوی است زیرا بخش بزرگی از مردم - از سواد محروم اند. وقتی مردم شعری را که به وسیله نغمه ای تقدیم میشود - میشوند - اثر عمیقی بر آنها برجا میگذارد. گاهی این اشعار با نغمه هایی با صدای سراینده گان پُرآوازه نشر میشود که تأثیر آن چند برابر است. اشعاری از نظار قبانی را که من در آن کتاب آورده ام. و تا حدی شوخی آمیز است - بسیار جالب افتاده است. پس از آنکه امریکاییان بغداد را اشغال کردند - من پیامی از یکی از شعرای معروف عرب سعد یوسف شاعر عراقی در تبعید دریافتم که خواهش دیداری داشت. اشعار او مانند اشعار محمد مهدی الجواهری و مظفر النواب با آنکه از جانب صدام ممنوع شده بود در عراق دست به دست میگردد. باهم در لندن دیدیم. او گفت صدام اهمیت شعر را {در تیپج عمومی} میدانست و در این اواخر به ما پیام میداد که:

به بغداد برگردید - میلیونها نفر شنونده اشعار شما خواهد بود. خون گردنم ضامن حفظ شما است!

البته ما نرفتیم. اما این روزها {پس از اشغال} شعر در عراق اوج گرفته. حتی صدام که از اشغال رنجیده - خود شعر میگوید و شنیده ام که برخی از آن به دست نشر سپرده شده است. (ادامه دار)

Shadows of Pomegranate *
Fundamentalisms The Clashes of **

نخواهند داد. من در موقف خود استوار بودم و شرط بستم. سال آخر فرا رسید. من برای امتحانهای علوم سیاسی، فلسفه و اقتصاد نامنویسی کردم. در امتحان اقتصاد به سوال عجیبی رو به رو شدم: بگوئید که ارزاترین نوع ترانسپورت سببایدی شده در کجای دنیاست و چرا؟ من جواب دادم که این نوع ترانسپورت بین سایگون و جنگلهای ویتنام وجود دارد. با یک فرق که در این نوع ترانسپورت بسیاری از سرنشینان دوباره بر نمیکردند!

شما کتابی در باره دهه شصت نوشته اید و اما من میخواهم احساس شخصی شما را در باره آن دهه بدانم. یعنی این دوره برای شما چه درسهایی به ارمان آورده است. امروز، مردم عصر دهه شصت را کهنه میخوانند. این دوره بر نسل شما چه تأثیری داشته است؟

- من از این دوره تأثیر برداشته ام. با همه محتویات فکری و آنچه را از مسقط الرأس خود داشتم تأثیر برداشته ام.

برترند رسل و جان پال سارتر کوشیدند تا محکمه تشکیل داده و در آن ایالات متحده را به حیث جنایتکار جنگی محکوم کنند. من از جمله کسانی بودم که بایست به ویتنام میرفتم و شواهدی برای این محکمه گردآوری میکردم. من در سال ۱۹۶۷ در حالی که بیست و سه سال داشتم به این مأموریت رفتم. من در هنگامی در ویتنام شمالی بودم که امریکاییان آن کشور را بمباران میکردند. در این جا بود که انسان واقعاً جنگ را درک میکرد. تلفات هر روز در پیش چشمان ما رخ میداد. دو بار خود، مواجه با بمباردانهایی شدیم که بسیار عادی شده بود.

من به اروپا باز گشته و گذارش خود را به محکمه جنگی تقدیم کردم. موجی از همبسته گی اروپا و سایر کشورهای جهان را فرا گرفته بود. درس بزرگی که از این دوره به دست می آید این است که اگر نجینیم و همین طور بنشینیم، هیچ چیزی تغییر نخواهد کرد. باید جنبید و به تکاپو افتاد. اگر در آغاز کار، حتی عده کمی با شما باشند نه هراسید. آن دوران چنین بود و اما پاسیفیزی که نسلهای دهه هشتاد و نود را در بر گرفت، بسیار اندوهبار بود.

حال بار دیگر، ما با وضع خاصی مواجه استیم. برای من دیدن مظاهراتی به خاطر وضع در عراق که در آن بیش از یکینم ملیون نفر در لندن گرد آمدند، بسیار عالی جلوه میکند. این زمینه ای را مساعد گردانید که جوانان از مکاتب به بیرون بریزند. آنها خود ابتکار ترتیب شعارهای خود را به عهده گرفتند. شعارهایی که ساخته خود جوانان بود و بیشترین آنها به شکل نغمه های موسیقی پاپ ارایه میشد. مثلاً آهنگ معروف: چه کسی سگها را رها کرده، با آهنگ چه کسی بمبها را رها کرده... بوش! بوش! بلیر! تعدیل شده بود. وقتی از آنها پرسیدم که اصل این شعارها چیست؟ میگفتند: آن خواننده معروف! این شعارها ادامه مییافت.

عده ای از همسالان من که امروز در گُرسیها نشسته و برای دولتهای اروپایی خدمت میکنند، تا پیش از این میگفتند که دیگر فایده ای ندارد همه چیز تمام شده، حالا دنیا تغییر کرده و باید همراه با آنها به پیش رفت! آنها پس از این جنبش باید تکان خورده باشند و بدانند که دنیا پایان نیافته. من فکر میکنم بعضی از آنها که برای رفتن به این جنگ آماده گی میگرفتند، باید سوزشی در قلب خود حس کرده باشند که وجدانشان را بیدار سازد. نسل دهه شصت امروز در بخش بزرگی از جهان قدرت را به دست دارد. مایل استم بدانم وقتی آنها این تظاهرات ملیونی را میبینند، چه احساسی در آنها به وجود می آید؟

برای من درسهای دهه شصت، درسهای فعالیت و اشتغال و کوشش در راه شناسایی جهان بوده است. این چیزبست که من آن را فراموش نخواهم کرد.

شما دو نکته جالب را مطرح کرده اید، یکی آن رابطه خودآگاهی با اکتویزم {اعتقاد به عمل} است.

بباید کمی در مورد تغییر در خودآگاهی سیاسی که شما آن را به اشکال مختلف در فلم و برنامه های تلویزیونی و مخصوصاً در نوشته هایتان در نظر داشته اید گفتگو کنیم. بهتر است کمی در باره نوشتن و رابطه آن با چشم اندازهای رادیکالی که این نوشته ها به وجود می آورند، بگوئید. شما نوشته های داستانی و هم نوشته های غیر داستانی دارید. چطور چنین چیزهای متفاوتی می آفرینید و خود کدام را بیشتر میپسندید؟

- مشکل است، من برای نوشتن داستان در پایان دهه هشتاد تصمیم گرفتم. در زمانی که سیاست با رکود مواجه شده بود. و کارهای واقعی کمی در جریان بود. من میخواستم سوالی را مطرح کنم که در پایان دهه هشتاد و آغاز دهه نود قابل پرسش بود. من این سوال را چنین مطرح کردم که: چرا اسلام مانند عیسویت اصلاحاتی در خود ندیده است؟ من فکر کردم که باید به ریشه این موضوع برگردم و دریابم که جواب این سوال چیست. به اسپانیا رفتم که چار با پنج قرن زیر سلطه اسلام بود. ماهها در آن جا گذشتاندم و به شهرهای مختلف رفتم و تصوراتی از بازبدهای خود برداشتم. و اما به عوض آنکه یک متن تاریخی تقدیم کنم دفعتاً تصمیم گرفتم یک ناول بنویسم همان بود که من سایه های درخت انار * را نوشتم. که شکست مدنیت اسلامی را ترسیم میکند. وقتی آن را خواندم از آن لذت بردم. کتاب، با استقبال زیادی مواجه شد. ادوار سعید به من گفت :

جنهای کافر

(تکه‌یی از رومان منگنه)

قدیر حبیب

طالب جوانتر که آدمی شوخ و سر حال بود، گفت: — به شورا اطلاع داده اند که تو هم در آب جاری جوی شاش کرده‌ی و هم درست ختنه نشده‌ی.

رنگ از رخ جلال پرید: — دروغ است صاحب، بیخی دروغ است. صاحب، من دشمندار هستم.

هر دو طالب زیر لب خندیدند اما جلال به فکر فرو شد. غسلهایی را که در گرما و سرمای سال در جویباران ده کرده بود، یک یک به یاد آورد. اما هیچ به خاطرش نرسید که در آب جاری گاهی شاشیده باشد. از تصور آبهای سرد جویباران در زمستانهای پر برف، تنش لرزید و ناگهان حس کرد که میل شدیدی به شاشیدن دارد. چند قدم بعد گفت: — اگر اجازه باشد، من یک رگ میزنم.

— برو. به پشت تنه سبتر درختی پیچید و به شاشیدن نشست. کارش که تمام شد، نگاهی به دور و بر آلت تناسلی خود کرد. خاطرش آرامتر شد. با خود گفت: «این حرامزاده‌ها مرا ریشخند میکنند. به گمانم که من بیجای وارخطا شده‌ام. . . مرا کجا میبرند؟ حتماً صالح کدام گپ زده است.»

صدای طالب برخاست: — کاکا خوابت برده؟ بخیز.

جلال ایزاربندش را بست و از پس درخت برآمد. طالب جوانتر گفت: — تو نماز نمیخوانی؟

— چطور نمیخوانم. پنج وقت نمازم قضا نیست صاحب.

طالب گفت: — خیر چرا وضویت را خشک نکردی. کالابت کلتش بی نماز شد.

دل جلال گُرپ صدا کرد و پایین افتاد: — صاحب هوله کی شدم. هوش به سرم نیست. راکت خانه خرابم کرده.

طالبان میان خود گپ میزدند اما جلال پس از دقایقی با اضطراب تازه بی دست و گریبان شد: «حتماً فکر کرده اند که من نماز نمیخوانم. اگر از امتحان بگیرند؟»

نمازهای پنجگانه را در دل با خود مرور کرد ولی ناگهان ترتیب رکعتها در ذهنش با هم گد خورد. دعای قنوت را هم از نیمه به بعد فراموش کرده بود. زانوهایش چنان لرزیدن گرفتند، انگار هر دو طالب را با همه سنگینی شان بر دوش گرفته باشد. دلتنگ شد و بی اختیار با صدای گریه آلودی به تضرع افتاد:

— از برای خدا، از برای قرآن، مرا کجا میبرید؟

دل طالب مستنتر به حالش سوخت. خیره خیره نگاهش کرد، دلداریش داد: — توکلان آدم هستی مگر بسیار کمدل. چند ساله باشی تو؟

جلال چرت زد و گفت: — من چی میدانم که خدای حق معلوم است. . . مگر همینقدر یادم میاید که در خشکسالی کلان، همانروز که ملک ما عبدالودود خان، خیرات کرده بود، مرا شب شیطان بازی داد. جوان شدم.

میخورم که من هیچ گناهی ندارم. — حتماً کدام گناهی داری که این طور وارخطا معلوم میشوی. اگر نی شورا هر روز مردم را جلب میکند. هیچکس را من مثل تو وارخطا ندیدم.

جلال تکان خورد، خود را در دل سرزنش کرد: مرا خدا زده است. راست میگوید. من ناحق وارخطا هستم. . .

— صاحب تو حق میگویی. من چرا وارخطا باشم. صاحب دزد نیستم، نماز میخوانم، همراه مجاهد از اول گوشت و کارد بودم.

از گیهای جلال فقط نام مجاهد په گوش طالب گیر کرد. از قوطی نسوار پر نقش و نگارش با دو انگشت مقداری نسوار گرفت و در پشت لب جا داد و قوطیش را سوی جلال گرفت: — نسوار میزنی؟

جلال هر دو دستش را در هوا به چپ و راست شور داد: — نی، نی، صاحب، نه چرس، نه چلم، نه نسوار هیچ عمل ندارم. هیچ هیچ. . .

— در قریه شما کی مجاهد است؟ — حالا هیچ کسی نیست. بودند، مگر رفتند، گم شدند. خانه مجاهد را خدا خراب کند که مرا خانه خراب کرد.

— چطور خانه خراب کرد؟

جلال که یگان بار، یکی دو قدم ازش پس میماند، حالا برای رساندن گپ خود به گوشش، در حال نیمه دویدن بود. سرش را بالا گرفته بود و میگفت: — راکت زد. راکت آمد در خانه من خورد. حالی را بر سرم آورد که کس بر سر

یهود نمی آرد. دخترم، عروسم، نواسه ام به هوا پریدند. تکه تکه شدند. توته های دست و پایشان را از شاخهای درخت

پایین کردم. مغز بچه ام تکان خورده، بی سر است. دلم میلرزد که همو کدام گپ بیراه زده باشد. عقلش چندان به جای نیست. نامش صالح است، صوفی صالح محمد.

اما گوش طالب از آنگونه شکوه ها پر بود. هوش و حواسش زیاد در بند گیهای جلال نماند. او هم گذشته و یادهایی داشت. بر بال خیال از آن شهر و دیار نا آشنا زود زود میپرید و میرفت به ملک و دیار خود و با یاد های گذشته در می افتاد. از بی توجهی طالب، اضطراب بار دیگر بر دل جلال چنگ زد:

— شما خوب مردم هستید. مگر همراه من بختم چپ است. از بخت خود میترسم.

طالب در چرتهای خود غرق بود. نرمباد صبحگاهی گیهای جلال را پریشان میساخت و به گوش طالب نمی‌رسانید:

— صاحب من چی گناه کرده ام؟

طالب که در آن لحظه با یاد شیرینی پیچ خورده بود، با غیظ نگاهش کرد و از سر شوخی به طالب جوانتر گفت: — گناهش را برایش بگو.

نگاه کرد. لبخندی آ میخته با ترس بر لبهایش نشست. میخواست چیزی بگوید اما نگفت. نواسه و گاوش را به خانه برد، برگشت و در کنار دو طالب به راه افتاد.

وقتی از کوچه های ده میگذشت و چشمش بر کسی می افتاد، بی اختیار بر زبانش می آمد:

— اگر صالح را دیدی، بگو مرا به شورا خواسته اند مگر هیچ گناهی ندارم. خدا مهربان است.

آن کس هم میگفت: — بیغم برو. خبر میدهم.

جلال در دل میگفت: — خدایا تو فضل کن. من که هیچ کاری نکرده‌ام.

از کوچه های ده بیرون شدند. راه شان از میان مزرعه گندم و تریاک میگذشت. طالب جوانتر که زیر لب، یک آهنگ فولکلوریک زادگاهش را زمزمه میکرد، دست انداخت و یک غوزه پر شیر کوکنار را از بنه اش کند و به طالب مستنتر گفت:

— این غوزه ها هر قدر که کلان باشند، باز هم به کوکنار ارغنداب رسیده نمیتوانند.

طالب مستنتر که چرتی روان بود، با لحن نیشداری گفت:

— حتماً همان صد جریب زمینت را در ارغنداب کوکنار کشت کرده‌ای؟! — من اگر زمین میداشتم، حالا هر دوی ما بر دو اسب سیاه و سپید سوار

میبودیم.

طالب مستنتر که علی رغم قد بلند و تنه بردارش، صدایی زنانه داشت، کشاله دار گفت:

— خیر تو چی نا حق خوشی میکنی ی ی؟! این غوزه کلان است. . . این غوزه خورد است. . .

میان کشتزار گندم بودند که طالب مستنتر از سر شانه، کچ سوی جلال نگریست. جلال با قد کوتاه، شانه های کمبر استخوانی و ریش بی قوت تار تارش، غرق چرت و سودا روان بود.

طالب برای کوتاه کردن راه، پرسید: — مردم در باره طالبان چی میگویند؟

پاسخ بر نوک زبان جلال بود: — مردم میگویند طالبها خوب مردم هستند. کسی را ناحق آزار نمیدهند. صاحب مرا کجا میبرید؟ من که هیچ گناهی ندارم.

طالب بی خیال جواب داد: — ترا میبریم به شورا.

— گناه من چیست؟

— خدا میداند. که رسیدی باز میفهمی که گناه تو چیست. حتماً کدام گیبی هست که ترا خواسته اند.

بند های دل جلال پاره شدند: — صاحب به خدا، به قرآن قسم

جلال نواسه خورد سال خود، بهلول را بر شانه نشانده بود و از دنبال مادگاو شیریش، سوی خانه می آمد. آفتاب صبحگاه، تازه از تیغه کوه سر بر کرده بود و سایه دراز جلال و بهلول، بر پشت گاو و گوساله اش تا و بالا میرفت.

بهلول تلاش داشت، با سایه دستش از شاخ یا دم گاو محکم بگیرد، اما نمیشد. هر باری که خود را به این سو و آن سو تاب میداد، جلال غرق چرتهای دل آزار خود، زیر زبانی میگفت:

— خیزک زن که می آفتی.

بهلول میگفت: — نمی آفتم بابه، من شاخ گاو

را میگیرم.

به نزدیک دکان سر کوچه که رسیدند، چشم جلال بر دو طالب مسلح افتاد که با دکاندار گپ میزدند. به سه چار قدمی شان که رسید، بهلول را از شانه پایین آورد و سلام کرد. طالبی که

مستنتر از دیگرش بود و موهای چرب سرش بر شانه هایش پایین شده بود، به دست معیوب بهلول نگاه کرد. از سبب دکان، چاکلیت سبز رنگی را برداشت و سوبش گرفت. بهلول سوی جلال به بالا دید. جلال گفت:

— بگیر بچیم، کاکایت است. و با سیاستگذاری بر روی طالب خندید:

— خیر ببینی ملا صاحب، رحم خوب چیز است، پیش خدا گمی ندارد. نواسه گم بی مادر است.

دکاندار با چوری دم اسبش مگسهای سبب انگور را فرار داد و آهسته گفت:

— مولوی صاحبها ترا کار دارند. طالب مستنتر گفت:

— نام تو جلال الدین است؟

— هان صاحب، جلال الدین ولد کمال الدین. . . خیریت بود؟

— ترا شورا خواسته است.

رنگ از رخ جلال پرید: — شورا مرا چی کار دارد؟

طالب تفنگش را بر شانه استوار کرد و با لحن خشکی گفت:

— برو این بچه را به خانه ببر زود بیا که برویم. به ما امر شده.

دکاندار دلداریش داد: — برو ماما، ان شأ الله هیچ گیبی نیست، خیر خیریت است. ملا صاحبها خوب مردم هستند. خدا کامیاب شان داشته باشد.

دست بهلول از دست جلال رها شد. جلال بیهدف به زمین نگریست، باری هم به چشم طالب

میکشید و در تاریکی قیرگونش اشکهای **رزاق** را کس ندید. **رزاق** رفت و در سیاهی شب گم شد. دیگر کس نفهمید که این طالب خوش سیمایی که از جنوب آمده بود، با کوله بار غصه های خود، به کدام سو رُخ کرد و به کجارت.

نان را خوردند. **صالح محمد**، بچه غمگرفته و خاموش **جلال**، چرتی در گوشه بی نشسته و به قصه هایی می آندیشید که ملا **رزاق** از کرامات اولیا الله، برایش نقل کرده بود.

فاطمه با چادر کلانی بر سر، آفتابه و لگن را جلو **رزاق** گذاشت. **جمیله** دستپاک در دست، کنارش ایستاده بود و انتظار میکشید که نوبت خدمت او فرا برسد. هردو خواهر مثل یک جوهره کسمایی، همیشه از دنبال هم بودند. عمه اش گفته بود که ملا **رزاق** هم مثل **جلال**، پدر کلانشان است.

رزاق به چشمهای **فاطمه** نگاه کرد و با تبسم گفت:

— نان را تو پخته بودی؟

فاطمه از حیا سرخ شد. سر را خم انداخت و چیزی نگفت. **جلال** که مشغول جمع کردن دسترخوان بود، گفت:

— عمه اش آمده بود. **فاطمه** هنوز خورد است، نان از پیشش میسوزد.

— چند ساله است؟

— باشد یگان ده ساله.

— زیاده خورد نیست. نان پختن را یادش بده که بعد از این نان خانه را او پخته کند.

دستها را صابون زد و با تانی مشغول شستن شد. دو سه بار به چهره کودکانه

فاطمه از زیر چشم نگاه کرد. پس از سالیان دراز حرمان، زن نا محرم رو بازی را از آن

فاصله کوتاه نگاه میکرد. نفسهای گرم **فاطمه**، مانند صاعقه، آذهای به خواب رفته بی را در

درون ملا به پا خیزاند. میان آدمیت و غرایزش، جدال سختی بر پای شد. عرق از

گردن و پیشانیش نیش میزد. معصومیت کودکانه **فاطمه** بر تنور شهوتش سر پوش

میگذاشت اما عقده های دیرینسال جنسیش، ناگهان مثل بمبی منفجر شدند. از زبان هر

پاره اش میشنید: « بی بی **عایشه** که به عقد پیغمبر خدا در آمد، نه ساله نبود؟»

صوفی صالح تسبیح در دست، از آرسی باز

اتاق، شب را در حویلی نگاه میکرد. یگان بار بر

ریش انبوه خود دست میکشید و زیر زبانی با خود چیزی میگفت. ملا **رزاق** تصمیمش را

گرفته بود. با خیال آرام رو سوی صوفی کرد و گفت:

— تو چرا همراه ما نان نخوردی؟ تو اگر

این طور از هر چیز خود را گو شه بگیری، من

بسیار نا آرام میشوم. زمین به آسمان برود، آسمان به زمین بیاید، من برای تو زن

گرفتنی هستم. خود را تکان بده، استوار شو که همین روزها این شا الله داماد میسازمت.

پدرت اگر این کار را نکرده است، من میکنم، من، کاکایت.

جلال از دم دروازه رویش را دور داد:

— صوفی شب و روز در چرت انتقام گرفتن از مجاهدین است. هر چی میگویمش که آب و

نانت را به وقت بخور، نم و غصه زیاد از پایت می اندازد، گیم را قبول نمیکند. مجاهد میگوید و

میتپد، مجاهد میگوید و ندان میخاید.

نا وقت شب که ملا **رزاق** در محافظت دو طالب مسلح، سوار بر موتر تویوتای خود، سوی

خانه روان بود، در عالم خیال با **جلال** گپ میزد و ارشادش میکرد که دختر جوان را نباید بی شوهر در خانه گذاشت.

* * *

بیرون میشد، در کوچه های پیچ در پیچ ده، مثل شیخ سپید پوش، از میان دوده تاریکی شب، خود را بر سر خرمن نزد **جلال** میرسانید. **جلال** چشم بر ماه و ستاره ها و گوش به آهنگ چرچرکها میداشت. هر دو، تخته به پشت بر سر خرمن میخوابیدند و از هر دری سخن میگفتند. **جلال** زن و یک بچه داشت اما **رزاق** یک طالب مجرد بود و در آن روز ها عاشق گلدسته شده بود.

شامها که غبار سرمه بی رنگ در آفق مشرق، آماس میکرد و عطر بته های وحشی از زندان تنورها آزاد میشد، صدای **رزاق** از پشت دروازه های ده شنیده میشد:

— وظیفه طالب را بیارید!!

گلدسته با نیم نان به پشت دروازه می آمد و از میان دو پله نیمه بازش نان را به دست **رزاق** میداد. زبان نگاهها، پرده رازهای درون شان را میدرید. بعد از آن نکه روزی **رزاق**، هنگام گرفتن نان از دست **گلدسته**، انگشتانش را فشرده بود، خواب شبانه، دیگر از چشمان شان فراری شده بود.

رزاق که به قد و قامت اعتبار خود در آیینۀ باور های مردم نگاه میکرد، میان خود و **گلدسته** هفت کوه سیاه را حایل مییافت. یکرزو با دلتنگی به **جلال** گفته بود:

— دیروز برایم گفت: «اگر ما همراهت برده میتوانی، تا تو میگریزم.»

جلال هم قهقه خندیده و گفته بود:

— خوب است. بعد ازین هر دویتان در پشت دروازه ها صدا کنید: « وظیفه طالبها را بیارید.»

رزاق در خیالات شیرین عاشقانه خود گاهگاهی داماد میشد، در شب عروسی خود، مردم ده را نانهای رنگارنگ میداد. تا به گاه صبح، برایشان موسیقی میشنوند و صبح که عندلیبهای شاخساران بلند، مزده سحر میدادند، او

گلدسته را بر پشت اسب سپیدی از خانه پدرش بیرون می آورد ولی در بیرون

حیران میماند که عروسش را دم دروازه کدام خانه از اسب فرود آورد. به خود

برمیگشت، زهرخندی بر لبانش میشگفت. اشیای دور و بر خود را از پشت پرده اشک، شکسته شکسته میدید. میرفت در

لب جوینار پرشکن ده، وضو میگرفت، نماز میخواند و نشسته بر قطیفه نیلی

رنگش، به غروب آفتاب خیره میماند. جهان با همه پهناوریش برای او تنگ

میشد. روحش در آن تنگای دلگیر، احساس خفقان میکرد اما چون راه فرار

نمییافت، خسته و زخمی به بودن در همان دخمۀ تاریک خمو کرده بود تا آنکه

یکروز مرد خوش قسمتی از دور دستها رسید و در دمدمه های صبح، **گلدسته** را

بر پشت اسب سپیدی از جمع دختران ده جدا کرد و در پس کوههای زنجیری به

ملک نا آشنایی برد. از آن به بعد **رزاق** در پشت دروازه ها صدا نمیکرد که « وظیفه

طالب را بیارید.» **رزاق** به **جلال** گفته بود که از آن ده میروید.

شبی که قریه نهر بلند، **رزاق** را از آغوش خود به دور میراند، مادر **جلال**

برایش نانهای روغنی پخته بود. هنگامیکه **رزاق** به قریه پشت کرد، شب هنوز نفس

حساب:

— صاحب دزد نیستم، حرام نمیخورم. در همه قریه که پسران کنید، کس نخواهد گفت که **جلال** بد است یا بیراه است مگر دشمندار استم صاحب. مجاهد خانه ام را خراب کرد.

اما چون دید که قاضی به گیهایش اعتنائی ندارد، خاموش شد. قاضی در

آن لحظه با همه هوش و حواس خود در قریه نهر بلند بود و یک یک خانه

ها و نشانه های آن قریه را از زیر توده یاد هایش بیرون می آورد. **جلال**

نیمی از گوشتش را باخته بود. پیراهن به تنش گشادی میکرد. گردنش مانند

دُمچه گک سیب، از یخن عرق کرده اش بیرون برآمده بود و سرش به چپ

راست نوسان داشت. هنگامیکه قاضی از جا برخاست، او کمی به عقب

رفت و به دیوار فشرده شد. فکر کرد که این قاضی آدمی دیوانه است اما

قاضی آغوشش را گشود و با هیجان صدا کرد:

— مرا شناختی یا نشناختی او خانه خراب! من **رزاق** هستم، طالب

قریه نهر بلند.

جلال مانند آسمان ابرآلود بهاری که ناگهان از یک گوشه اش دندانهای

سپید خورشید نمایان شوند، دهن به خنده باز کرد و صدای شادمانیش

مثل رگه های الماسک در اتاق دوید و آنگاه مثل دو پهلوان نابرابر با هم

دراویختند.

آن روز تا مدتی هردو از گذشته ها گپ زدند اما فردا شب ملا **رزاق** در

خانه **جلال** مهمان بود. در اتاق کوچکی که ارسیش رو به حویلی باز

میشد، رو به روی هم نشسته بودند.

زنده گی **جلال** بد نبود. چند جریب زمین و یک مادگاو شیری

داشت. بر سر سفره، ماست، چکه و یک کاسه قورمه از گوشت گوسپند را

کنار غوری برنج گذاشته و یک چوچه مرغ گوشتی را هم در زیر برنج پنهان

کرده بود.

تا پیش از انفجار راکت، روزگارش به شادی میگذشت اما زن، عروس و نواسه

اش که رفتند، دوشیدن گاو و نان پختن بر دوش او افتاده بود. نواسه ده ساله

اش **فاطمه**، اتاقها و صغه و زینه های گلین را میروفت. از چاه آب میکشید و

کالایشان را میشست. **جمیله** نواسه هشت ساله اش، همیشه مراقب بود که

بهلول، در چاه یا تنور نیافتد و یا خروس مغرور **جلال**، به حمایت

ماکیان گلبادامی خود، نولش نزد.

ملا **رزاق** لقمه کلانی را به دهن برد و با کومه پندیده گفت:

— **گلدسته** به یادت می آید؟

جلال سرش را با حسرت شور داد:

— هی هی، چطور نی؟ مثل دیروز بود.

گپهای شان آهسته آهسته از حال به گذشته ها راه میکشید، به آن

روزگاری که **رزاق** در طلب علم دین، به قریه نهر بلند آمده بود و از ملای

مسجد آموزش میدید. همسن و همرازش، **جلال** بود. یگان شب تفزده

تابستان که گرما و پشه خواب را از چشم **رزاق** میبرد، از حجره مسجد

طالبان با لیخندهایی پنهان در زیر ریش و بروت، سوی یکدیگر دیدند. اینبار طالب جوانتر گفت:

— خوب، تو قصه کن که شیطان چی رقم بازی دادیت؟

جلال سر را فرو انداخت و با شرمخنده بی بر لب گفت:

— شما خوب مردم هستید صاحب. مجاهدین بسیار ظالم بودند.

قرارگاه طالبان در یک قلعه کلان چار برجه موقعیت داشت. دم

دروازه قلعه، چند تانک جنگی، تا نیمه فرو رفته در گل، مانند پیلان

رمیده از یکدیگر، خرطومهای شان را به بالا رو به آسمان گرفته بودند.

چون از جنگ زودرس خبری نبود، بیشتر طالبان لباسهای سپیدی به

تن داشتند و تفنگ بر شانه، خرامان خرامان، اینسو و آنسو در رفت و آمد

بودند. **جلال** با هر گامی که سوی قلعه برمیداشت، خطوط مبهم

سرنوشت خود را روشن و روشنتر میدید. شیره جاننش، قطره

قطره رو به خشکیدن بود. همه جا را غبارآلود میدید. به طالبان و به

ریشهای انبوه شان که نگاه میکرد، به نظرش میرسید که هر کدام یک

چایجوش سیاه دود زده را از گردن فرو آویخته است. سرانجام از حلقوم

دروازه قلعه عبور کردند. دم دروازه یک اتاق، طالبی با تفنگش به

محافظت ایستاده بود. طالب مستتر گفت:

— قاضی صاحب است؟

— است.

دروازه را تک تک زده به درون رفتند.

اتاق سر و وضعی طالبانی داشت، آشفته و بی نظم. هیچ چیز بر جای

خود قرار نداشت، انگار همانروز به آنجا کوچیده باشند. یک مرد

تنومند ریشدار، در صدر اتاق به دیوار تکیه زده بود و به گپ بو

نفری که کنار دروازه زانو خوابانده بودند، گوش داشت. طالب مستتر از

همان دم دروازه گفت:

— **جلال الدین** را آوردم صاحب.

قاضی با اشاره دست، دادخواهان را خاموش ساخت و به چهره **جلال**

خیره ماند. **جلال** که دستها را بر سر ناف به هم حلقه کرده بود، از

نگاههای خیره قاضی، نفس دست و پاهایش گریخت. دستهای بی

اختیار از هم رها شدند. قاضی چشمها را به نشانه شک و پرسش

تنگ کرد:

— تو **جلال** استی؟

جلال فکر کرد که ترس زیاد شاید گمان بد آنها را در حق او، مبدل

به یقین کند، پس دستها را بر رانها چسباند و شیخ ایستاد:

— بلی صاحب. **جلال الدین** ولد **کمال الدین**، از قریه نهر بلند. ملک ما

عبدالجبار است، حاجی **عبدالجبار** خان.

قاضی همچنان ساکت به او مینگریست. **جلال** حلق خشکش را

با قورت کردن لعاب دهن، تر کرد و با انگشتان خود شروع کرد به دادن

فشار انگشتانش در گرمای شادببخشی غوطه میزد.

کم کم نفسهایش به شماره افتادند. یک موج لذت از سرپای تنش عبور کرد. گرههای دیرینسال روانش از هم باز شدند. بی غم و بی غصه، مانند جنازه غسل کرده در مردابِ عرق، بر روی **سلطان** هموار شد.

یک لحظه بعد مثل اینکه کسی بر سرش آب سردی فرو ریخته باشد، ناگهان چشم گشود و از جا برخاست. فقیله اریکین را بالا برد. در بسترش **فاطمه** خوابیده بود. هر دو با چشمان از حدقه برآمده یکدیگر شان را نگاه کردند. ملا **رزاق** سر خود را تکان داد که اگر خواب بوده باشد، بیدار شود ولی خواب نبود.

عقل و تنش از هم فراری شدند. نمیدانست چی بکند. سراسیمه به کفشکن برآمد. تا پشت دروازه اتاق **جلال** هم رفت اما پشیمان شد. برگشت و دروازه را از داخل محکم بست.

تا به صبح مثل مار زخمی به خود پیچید. هر چند فکر کرد، عقلش راه به جایی نبرد. از پیران و پیشوایان بسیار مدد خواست ولی هیچکس به دادش نرسید. در پایان شب تکیه به دیوار پینه کی میزد که صدای آذان نماز صبح، از گلدسته های مساجد برخاست. ملا **رزاق** به خود برگشت. در همان بیخودی کوتاه مدت، سفر درازی کرده بود. التجاهایش را رسانده بود به بارگاه خدا و پر از امید برگشته بود به بساط مصیبتی که جلوش هموار بود. حس میکرد که زوایای تاریک ذهنش از منبعی یزدانی، نور باران است. به بیرون گوش داد. همینکه صدای پای از کفشکن به گوشش رسید، برخاست، در و دیوار خانه را با مشت و لگد کوبیدن گرفت. سر و صدا به راه انداخت. آیه های کوتاه کوتاه و پر از سجعیهای مطمئن قرآنی را با لحن رزمی بر سر و صورت مهاجمین نامری، تگرگوار فرود آورد و بعد از نبردی فیصله کن، خود را نقش زمین ساخت.

از بیرون هر چی تک تک زدند و فریاد کشیدند، صدایی برخاست، در باز نشد، سر انجام دروازه را شکستند. فاجعه آفتابی شد. صدای شیون مرد و زن، فضای خانه را پر کرد. ملا **رزاق** با رضایت خاطر از نتیجه نبردش، همه را دلداری میداد:

— گریه نکنید. شکر خدا را به جا بیاورید که من بودم اگر نی **فاطمه** کافر از دنیا میرفت. جنهای کافر بر سرش حمله آوردند. پنج جن یهودی و دو تا هندو. شش تایی شان را هلاک کردم مگر یکی شان که زخمی شده بود، **فاطمه** را به شهادت رسانید و فرار کرد. میترسم که بر نگردد و کدام شب بر جمله حمله نکند اما **فاطمه** مسلمان از دنیا رفت. من شاهد هستم که جان میداد، کلمه محمدی بر زبانش جاری بود.

جمله که هراسان از خواب برخاسته بود، از چوکات دروازه چشم به دیگران داشت و بیخبر از اصل قضیه، به تقلید شان میگریست. صوفی **صالح** که با چشمان سرخ و بیخواب، دم دروازه کفشکن ایستاده بود و قامت پندیده ملا **رزاق** را با اعجاب نگاه میکرد، شور درون را طاققت نیابرد، سوی ملا **رزاق** خیز برداشت و پیش پاهایش بر زمین افتاد. همچنان که بر پاهایش بوسه میزد، پیوسته میگفت:

— قربان پاهایت شوم پیر جان... شکر که تو بودی... هزار بار شکر... مبارک باشد پیر جان... مبارک باشد. من **جمیله** گم را به تو دادم.

بالا گرفته گفت:

— بیا وقت خواب است.

فاطمه با همان خیال خام، باز شروع به گریستن کرد اما ملا دیگر تحمل نداشت. دوش را گرفت و به زیر لحاف کشیدش. چادر را از سرش دور کرد. یک دست را از زیر گردنش گذراند و دست دیگرش را بر سرینش گذاشت و سوی خود کشش کرد:

— فردا برایت چی بخرم؟

لبهای **فاطمه** قفل شده بود. ملا گفت:

— فردا میروم به بازار برایت چادری میخرم. بوت میخرم. شیرینی و میوه برایت می آورم که دهننت شیرین شود.

دهنش دراز و بوسید. ریش دراز و درشتش، مثل جاره رنگبرین، گردن و سینه صاف **فاطمه** را میخراشید. پای جامه اش را که پایین میکشید، **فاطمه** به مقاومت برخاست. انگشتان کوچکش مثل پنجه های یک کبوتر خوابیده در زیر تیغ، بر دستهای پر موی ملا **رزاق** چسبیدند اما ناگهان سلی سخت ملا **رزاق** بر صورتش پایین آمد. **فاطمه** بر جای خشک شد. ملا **رزاق** با خشمی وحشیانه برهنه اش کرد. لباسهای خود را هم در آورد و برای تلافی شهبای گذشته، آماده شد اما از چهره رنگبریده و اشکهای بلافضل **فاطمه**، دلش به رقت آمد، چشمها را بست و یکپهلوی بر بستر دراز کشید. لحظه بعد به بوسیدن برهنه گیهای تنش پرداخت. ساعتی بعد تر، فقیله اریکین را پایین کشید و همانطور لبریز اشتیاق، به خواب رفت.

در کنار سلطانه پشاور دراز کشیده بود **سلطان** به خواب رفته و خر میزد. او همان زنی بود که سالها قبل، ملا **رزاق** را به خاطر بوی نسوار دهنش با خشونت از کنار خود رانده بود. ملا **رزاق** تلاش داشت که دست خود را حلقه گردنش بسازد اما نمیتوانست. دستهایش گران شده بودند، مثل دو ستون سربی. **سلطان** چشم از خواب گشود و گفت:

— اگر به من نزدیک شوی چیغ میکشم.

ملا **رزاق** گفت:

— فردا برایت لباس پنجانی میخرم. صدای خر زدن **سلطان** که برخاست، ملا **رزاق** به مشکل دست گران خود را دور گردنش حلقه کرد. دهنش را بوسید.

سلطان سرش را با کراحت به اینسو و آنسو برد. خشم ملا **رزاق** بی لگام شد. بر موهایش چنگ زد. با خشونت رویش خم شد. درد شدیدی در پایین تنه **سلطان** پیچید، چیغ کشید. لبهای ملا **رزاق** بر دهنش چسبیدند. لبهای داغ **سلطان** را چوشید و چوشید. بعد جوید شان. حس میکرد که کباب نیم گرم شور مزه بی را میجوید. صدای چیغ **سلطان** که برخاست، دستهای کلفت ملا **رزاق** دور گلویش حلقه شدند. صدای **سلطان** خاموش شده بود اما ملا حس میکرد که از هر سو در خود فشرده میشود، مثل نیرویی در حال تراکم که بخواهد از روزنی تنگ عبور کند، حس میکرد که انگشتانش در یک ستون مقاوم به نرمی فرو میروند. مثل بیری رهیده از بند که گلوی صیادش را به چنگ آورده باشد، از

خاموش میساخت. با کف دست اشکهای **فاطمه** را خشک میکرد. گاه خواب و گاه بیدار، با مشت و مال تن بی گوشت و صاف **فاطمه**، شب را به صبح میرسانید و صبح با پیشانی نه چندان باز از خانه بیرون میشد.

آن شب نمازش را خوانده و بالای بسترش نشست بود و چشم به دروازه داشت. در پس دروازه خاوه صوفی **صالح** که زن شوهر داری بود و برای کمک به **فاطمه** به خانه پدر خود **جلال** آمده بود، صراحی و گیلان آب را در پتنوسی گذاشته و به **فاطمه** میگفت که به داخل اتاق، نزد ملا **رزاق** ببرد اما **فاطمه** با چشمان پر از اشک در پشت دروازه ایستاده بود. سرمه چشمهایش در دو خط عمود چرکین، بر رخسارش پایین دویده بود. پتنوس در دستهایش میلرزید. عمه اش میگفت:

— برو جان عمه. ملا صاحب برایت بیگانه نیست، شویت است. هر دختر باید شوی بگیرد. مادر خدا بیمارزت هم شوی داشت. پدرت شویش بود. دختر که نمیتواند تا به آخر عمر در خانه پدرش بماند. گناه دارد که دختر در خانه پدر بی شوی بماند. ملا صاحب برایت هر چیز میخورد. لباسهای نو برایت میخورد، بوت های نو میخورد. برایت خانه میسازد. در موترت ترا به شهر میبرد.

اما **فاطمه** به گیهایش گوش نداشت، هر باری که به کارهای ملا **رزاق** در آن چند شب می اندیشید، مو بر تنش راست میشد و جرأت نمیکرد که پا به درون اتاق بگذارد.

او در گیر و دار جنگها به ده ساله گی رسیده بود. هیچکس حتی یک کلمه از مسایل زنا شوهری نگفته بودش. شب اول که ملا **رزاق** میخواست برهنه اش کند، چیغی کشیده، گریسته و پا به فرار گذاشته بود. شهبای دیگر هم با گریه و اشک ریختن، عیش ملا **رزاق** را تلخ کرده بود و چون ملا **رزاق** از شرم اهل خانه بر دل خود سنگ کلانی گذاشته بود، **فاطمه** فکر میکرد که با گریه و امتناع، میتواند از چنگش رهایی یابد. عمه هنوز نصیحتش میکرد که صدای سرفه های بلند ملا **رزاق** برخاست و به دنبال آن صدا کرد:

— **فاطمه** چی شدی، یک گیلان آب بیار!

فاطمه با چهره متشنج از هراس، به تضرع افتاد:

— عمه جان، تو برو.

عمه اش دروازه را اندک گشود و **فاطمه** را با صراحی و گیلان آب به داخل تپله کرد.

ملا **رزاق** از درون جوش میزد اما در ظاهر آرام نشسته بود. **فاطمه** آمد گیلان و صراحی را در کنار بسترش گذاشت و با رنگ پریده در گوشه ای نشست. ملا **رزاق** گفت:

— یک گیلان آب بده.

برایش آب ریخت. ملا یک دستش را بر سر گذاشت و آبش را نوشید، به زیر لحاف فرو شد، یک گوشه لحاف را

حالا ملا **رزاق** داماد خانه بود. **فاطمه** ده ساله را به عقد نکاح خود در آورده بود. همان روزی که صوفی **صالح** رهسپار محل ریاضت کشی فداییان بود، ملا **رزاق** موافقتش را گرفت و دو سه روز بعد چند طالب به خواستگاری نزد **جلال** رفتند و چند ساعت بعد برایش نقل و دستمال آوردند. یک هفته بعد سی چهل طالب و ملا از دنبال شیخ **عثمان** به محل بود و باش ملا **رزاق** رفتند، در محفل عروسیش پلو خوردند و **فاطمه** زن ملا **رزاق** شد.

ملا **رزاق** چون هنوز در همان قلعه با مردان مجرد زنده گی میکرد، تا گرفتن یک خانه مستقل، بعد از ختم کارش به خانه **جلال** می آمد و شب را در آنجا سپری میکرد.

روزها که نشسته بر مسند قضا، مشغول صدور اوامر و نواهی میشد، هر چند که چشم بر دهن دادخواهان میداشت، اما هوشش در خانه **جلال**، پیش **فاطمه** میبود. گاهی که نظم فکریش بر هم میخورد و در تأمین عدل الهی در میماند، شیطان ملعون را به رگبار آیات قرآنی میبست و ضمیر خود را از شر وسوسه هایش می آسود. پس از پایان کار با سبب های پر از میوه و مرغهای پای بسته، در پشت خانه **جلال** از موترتش پیاده میشد، به **جلال** هدایت میداد که چند همگدر مومن و گپ شنو را برای گرمی بیشتر مجلس، به خانه فرا بخواند. نام پیشانیباز و مجلس آرایبی بود. آدم و چای و میوه که صرف میشد، ساعتی از معجزه های پیامبران بر حق خدا میگفت، بعد گذری به دیار کفر میکرد، از پامال شدن حق و کرامت انسان در آن مَلکها، مثالها می آورد بعد تر از عالم فانی چرخ میزد به دارالبقا و سر راست خود را میرسانید به بهشت موعود و درست مانند یک رهنمای خوش نیت معاملات، که یک خانه ها و پسخانه ها و دالان و در و دریچه و گل و برگ باغچه خانه را در برابر چشم مستاجران به نمایش گذارد، شنونده گان بهترزده مجلس را طبقه به طبقه از دنبال خود تا و بالا میدوانید. از کنار جویهای شیر و غسل عبور شان میداد. از وصف لب و دندان و سینه و سرین حور و غلمان، حلقهای شان را به خشکی مینشانید و بعد دست به دعا بر میداشت که اگر خدا بخواهد و یک بلست جایی را در آن مکان قدسی نصیب همه کلمه گویان محمدی بسازد. به نظر او کوتاه ترین راه برای رسیدن به آن نعمتهای جنتی، معبر شهادت بود.

شب که با **فاطمه** تنها میشد، با قُولی که به **جلال** داده بود، مثل آب سردی، آتش درونش را

پیام فدراسیون کابل نهضت آینده افغانستان

عنوانی شورای مرکزی نهضت

به مناسبت ششمین سالگرد ایجاد نهضت

رفقای عزیز،

بدینوسیله شادباشهای رفیقانه خود را به مناسبت ششمین سالگرد ایجاد نهضت ما به شما و از طریق شما به تمام رفقای مهاجر پیشکش میکنیم. در وضع ناهنجار وطن، در شرایط بسیار دشوار فقر، بیداد و تسلط بی فرهنگ ترین قوتهای سیاسی- نظامی، اکثریت رفقای دیروز ما به ارتجاع تسلیم نشدند. البته وضع اسفناک زنده گی و افسرده گی ناشی از شکست برخی از آنان را به تردید و سردرگمی کشانده بود، ولی در کل رفقای ما مرزهای تاریخی را بین ارتجاع و ترقی حفظ کردند. پس از آن که شماره های آینده به دسترس برخی از رفقا قرار گرفت، آهسته آهسته از حالت شک و تردید بیرون شدند و امروز میتوان گفت که امیدواری برای ایجاد یک سازمان واقعاً مردمی و دموکراتیک راه خود را در بین رفقای دیروزی ما باز میکند. منحرفان علی رغم وعده هایی که به نام دوستان بین المللی خود میدادند، نتوانستند بدنه اصلی حزبها را اغوا کنند. تلاشهایشان برای ایجاد سازمانی که بتواند جانشین ح. د. خ. ا. یا حزب وطن گردد کاملاً ناکام ماند، چون رفقا به صداقت آنها شک داشتند.

رفقای عزیز،

ما در شرایط دشوار مادی و معنوی، درفش اندیشه های رهاییبخش بشر را بلند نگهداشته ایم و امیدواریم که عنقریب بتوانیم فدراسیونهای نهضت آینده را در تمام شهرهای بزرگ وطن عزیز ما ایجاد کنیم.

به امید تأسیس حزب مردم افغانستان!

فرخنده باد ششمین سالگرد ایجاد نهضت آینده افغانستان

فدراسیون کابل نهضت آینده افغانستان

۱۱ / حمل / ۱۳۸۵

پیام فدراسیون اتریش نهضت آینده به مناسبت ششمین سالگرد

تأسیس نهضت آینده افغانستان

همرزمان گرامی!

درست ششسال قبل نهضت آینده افغانستان از درون بازمانده های جنبش به وسیله نخبه ترین و پیگیرترین رفقای جنبش چپ دیروزی پس از یک دهه سکوت و سردرگمی ناشی از فروپاشی حزب- دولت دموکراتیک افغانستان پا به عرصه نهاد گذاشت. نهضت آینده افغانستان هنگامی درفش پیکار دادخواهانه و دموکراتیک را برافراشت که از یکسو مجاهدین تاریک اندیش و طالبان بیفرهنگ سرتقسیم کشور، بالای مردم ستمدیده افغانستان بیداد میکردند و از سوی دیگر رهبران حزب- دولت توتالیتر متلاشی شده، دست به الاشه منظر کدام معجزه! شاید هم این بار از طرف امریکا بودند و یا از پاسخگویی در برابر رزمنده گان و همسنگران دیروزیشان و در پیشگاه مردم افغانستان در هراس و شرمندگی بودند.

در چنین شرایطی یک عده رفقای با شهامت اندیشه های انقلابی و مترقی عصر به سود انسان زحمتکش را جسورانه به صورت علنی در وجود نهضت آینده افغانستان بازتاب دادند. نهضت آینده افغانستان در جریان این ششسال کارهای سودمندی در جهت آرایه مبنای تفکر نقاد مارکسیستی، تحلیلهای اندیشه بی-سیاسی، تصفیه حساب اندیشه بی و حتی سازمانی به منظور یک تشکل اندیشه بی در یک سازمان واحد انجام داد.

نهضت آینده افغانستان در این ششسال گام به گام جوانه زد، نمو و رشد کرد و امروز به یک سازمان چپ با اعتبار دنیای کار تبدیل شده است که در میان افغانها در سراسر جهان و کشور عزیزما افغانستان ریشه دوانده و از نفوذ قابل ملاحظه و پشتیبانی بینظیر هواداران زیاد برخوردار است. صفوف آن روز تا روز از میان پاکترین اعضای جنبش چپ دیروزی کشور گسترش مییابد.

فدراسیون اتریش به رفقای که بدون کوچکترین امکانها در آن وقت، نخستین گامهای مبارزاتی را با شجاعت و سربلندی به خاطر دفاع از منافع انسان زحمتکش استوارانه برداشتند و همچنان تمام همزمانی که به این راه انقلابی پیوسته و پیگیرانه درفش مبارزه دادخواهانه را به سود نیروی کار بلند نگه داشته اند، دروهای گرم و رفیقانه خود را نثار کرده و ششمین سالروز خجسته نهضت آینده را به هر یک از رفقای همزمزم و هواخواهان نهضت آینده افغانستان تبریک و تهنیت میگوید.

به پیش به سوی مبارزه متحدانه و متشکل در راه ایجاد حزب مردم افغانستان!!!

رفقای فدراسیون اتریش

پیام شادباش و بزرگداشت ششمین سالروز

اساسگذاری

نهضت آینده افغانستان

از جانب اعضای فدراسیون هالند نهضت آینده افغانستان!

رفقای گرامی و دوستان ارجمند!

زنده گی جنبشهای چپ به طور کل و جنبش چپ افغانی به طور خاص، پُر حادثه و مملو از پیروزیها و شکستها میباشد. خاطره های فراموش ناشدنی مبارزه های طولانی آن را در پنج دهه گذشته، بازمانده گان جنبش چپ مانند میراث و حاصل هر لحظه ای از زنده گی پُرافتخارشان در راه نجات انسان از بیداد زمان، در کشور به جهل کشانیده شده شان با خود داشته و هنوز ایمان راسخ خود را به خاطر ادامه و به انجام رسانیدن مراحل قانونمند مبارزه دادخواهانه در اندیشه و عمل راسختر و از نظر زمانی ضروری تر مییندارند.

ششسال قبل از امروز، فراخوان از سرگیری مبارزه دادخواهانه، شجاعانه در شرایط نامساعد جهانی و بیداد ستم طبقاتی، از جانب پیشتازان و مبارزان راه آزادی زحمتکشان از چنبره استبداد طبقاتی با پایه گذاری «نهضت آینده افغانستان» روح تازه ای به نگرش همزمان و مستعدان انقلابی بخشیده، مرزهای نومیدی و سایه های یأس و بحران را با نشر اولین شماره «نشریه وزین آینده» مبدل به راهگشایی روزنه های امید- امید بهروزی انسانهایی که اندیشه ها و عملکردهایشان در بند و زنجیر اصحاب جهل گیر مانده است، نموده و ما شاهد پخش ضرورتترین مسایل علمی، تحلیلی و رهنمون کننده نهضت و نشریه آن در جریان مبارزه ششساله آن میباشیم.

نهضت آینده افغانستان تحقق آرمان سترگ (دفاع از منافع زحمتکشان را) همبسته اندیشه پُر توان و پیشرو عصر دانسته، درفش خمیده جنبش چپ افغانی را نقادانه، با استواری و پایمردی برافراشته و دریچه پیوندهای آگاهانه، داوطلبانه، مسؤولانه، شریفانه و رفیقانه را به روی همه عناصر انقلابی و ترقیخواه گشوده و مراحل رشد، انکشاف و فشرده گی خود را میپیماید. تا رسد که در وجود همه دوراندیشان آینده نگر «سازمان بزرگ سیاسی چپ (حزب مردم افغانستان) را اساس نهاد».

ما اعضای فدراسیون هالند نهضت آینده افغانستان یکبار دیگر از این طریق تعهد انقلابی سپرده شده خود را جهت تحقق اهداف والای انسانی نهضت آینده تجدید نموده، سالروز خجسته نهضت آینده افغانستان را به همه پیشتازان نهضت، همزمان، دوستان و مردم ستمکش کشور عزیزمان افغانستان تهنیت گفته، آرزومندیم تا جنبش چپ افغانی بتواند روزی با حضور سازنده در وضعیت سیاسی کشور، نقش فعال خود را در مبارزه علیه انواع ستم ایفا نموده، یکبار دیگر درفش رستگاری زحمتکشان را برافرازد!

همبسته باد صفوف مبارزان آگاه جنبش چپ!!!

پیام تبریکی فدراسیون امریکای شمالی (کانادا)

رفیق ارجمند و گرامی داکتر عبدالله نایی!

فدراسیون نهضت آینده افغانستان مقیم امریکای شمالی (کانادا)، مراتب صمیمانه ترین شادباشهای خود را به مناسبت ششمین سالگرد ایجاد نهضت آینده افغانستان به شما رفیق عزیز و از طریق شما به تمام رفقای شورای مرکزی و اعضای نهضت آینده تقدیم داشته، پیروزیهای هرچه بیشتر شما و نهضت آینده را در راه خدمتگذاری به انسانهای رنجدیده و روشنگری نسلهای آینده خواهانیم.

به پیش در راه تحقق اراده مردم و خواست برحق زمان!!!

شاد باشید.

فدراسیون نهضت آینده افغانستان مقیم امریکای شمالی.

پیام فدراسیون نهضت آینده افغانستان در فرانسه به مناسبت ششمین سالگرد اساسگذاری نهضت آینده افغانستان

رفقای عزیز شورای مرکزی،
همرزمان گرامی،

در اوضاع کنونی سیاسی، تجلیل از ششمین سالگرد ایجاد نهضت ما رویداد مهم سیاسی-تشکیلاتی به شمار می‌رود. واقعیت این است که تنها سازمان ما توانست درفش مبارزه دادخواهانه و دموکراتیک را با سرفرازی و پیگیری انقلابی برافراشته نگه دارد و محراقی برای جاذبه اندیشه های والای انسانسالاری پراتیک گردد. ما برآنیم که باید این سترگراه خلاقیت معنوی و صلابت عملی را با افتخار و بهراس دنبال کرد تا باشد که در نهایت، حزب مردم افغانستان، چونان دژ استوار سیاسی-اندیشه‌یی زحمتکش سرزمین آزادیجوی ما، بر ویرانه های جنبش چپ کشور قامت افرازد و مسیر تاریخ کشور را به سود دنیای کار تغییر دهد.

پرفروغتر باد کانون نهضت آینده افغانستان-امیدسرای رستاخیز جنبش مردمی!

۱۵ اپریل ۲۰۰۶

پیام تبریکی فدراسیون دنمارک نهضت آینده افغانستان به مناسبت ششمین سالگرد نهضت!

بدینوسیله رفقای فدراسیون نهضت آینده، بهترین شادباشها و مراتب تبریکی خویش را به مناسبت سالگرد نهضت، این رویداد تاریخی، حضور تمام رفقا، هواخواهان و دوستان تقدیم مینماید.

در سال ۲۰۰۱ (ششسال قبل) نهضت آینده با دورنمای: «ایجاد جامعه دموکراتیک و فاقد استثمار فرد از فرد و ایجاد یک دولت مبتنی بر قانون در اتحاد با نیروها و عناصر دموکرات غرض از سرگیری مبارزه دادخواهانه و دموکراتیک در کشورما افغانستان و سراسر جهان»، نهضت آینده را بنیان نهاد.

نهضت آینده زمانی پا به عرصه فعالیت گذاشت که وطن عزیزمان افغانستان تحت سلطه ارتجاعی ترین نیروهای بشری، به رهبری امپریالیزم امریکا و غرب قرار داشت. در چنین یک شرایطی این نهضت با شعار:

بیاید مبارزه دادخواهانه و دموکراتیک را از سرگیریم!

قد علم کرد و با پشتکار و فعالیت پیگیر هیئت رهبری و اعضای نهضت به پیش رفتند و طی این چند سال محدود، دستاوردهای عظیمی را در عرصه های زنده گی سیاسی، سازمانی و تشکیلاتی کمایی کردند.

با استفاده از فرصت، رفقای فدراسیون دنمارک یک بار دیگر تجدید پیمان مینمایند که: با تلاشهای خستگی ناپذیر در تحقق آرمانهای والای نهضت آینده (ایجاد یک تجمع گسترده سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و واقعاً دموکراتیک افغانی) از هیچ گونه سعی و تلاش دریغ نوزند و پیگیرانه در تحقق مواد اساسنامه و اصول مرامی نهضت آینده سهم فعال بگیرند.

با تقدیم شادباشهای رقیقانه

د «آینده» غورخنگ دشپیرمی کالیزی په ویاړ، په آلمان کی دغورخنگ دفدراسیون پیغام

گرانو ملگرو، زموږ ځوان غورخنگ دادی شپږ کلن شو، ددې ویاړلې کالیزی په اړین په آلمان کی دغورخنگ دفدراسیون غړي، دغورخنگ ټولوملگرو، مشرتابه اوتولو مینه والو دوستانو ته دزړه له کومې مبارکې وایو.

شپږ کاله له مخه دطالبې الیکارشی دسوخوونکي تورتم په شپو او ورځو کی، دکین انقلابي غورخنگ اتلان یوځل بیا دانقلابي مبارزي بیراغ لور کر اوپه هغو شرایطو کی چی ددموکراتیک حاکمیت دنسکوریدو راوروسته ډېرو « سره انقلابیانو » دویړې او ناامیدی سمځو ته ننوتې و او گوند او حاکمیت سره یې دخپلې تاریخي جفا له شرمه دسر پورته کولو توان نه درلود، موږ اوتاسې دنوي کره ایز(نقاد) نري لیددورانگو په رڼا کی دافغانستان دخوړیدلو پرگنو پر مخ دامید اومبارزي دروازي پرانیستلې. زموږ غورخنگ نا امېدو او خو بوړوانقلابیانو باندې دکره ایزې نري لید تر سیوري لاندې د راتولېدلو غږ پورته کر او هغوي مو دانقلابي مبارزي دوام ته راوبلل. زموږ دتیرو شپږو کلونو مزل څه آسانه او پر هواره لاره نه وه، موږ دامزل په بریالیتوب سره وواوه او دادی اوس چی شاته گورو دخپلې غوره کړې لاری رینیتوتوب اوستونزو ته مو پام کیږي.

گرانو ملگرو، زموږ په وړاندې ډېرې پېچلې لاری اوډېرې درنې ستونزې پرتې دي، خو موږ باور لرو چی په کلک ایمان، ټینگار او یووالي سره دغه اوږده لاره په بریالیتوب سره وهو او پر ستونزو بریالی کیږو.

نیکمرغه دی وي د «آینده» غورخنگ شپږمه کالیزه.

د آینده غورخنگ منلي مشرتابه ته!

دا زموږ د ټولمنلي مخکښ غورخنگ د غورځاونو لپاره د بی کچه ښاخ او ویاړ خیره ده چی د پتمنی او نیاومنی تیوریکي - اېمپوریکي ژوند جگړې شپږ کلورین پسرلي تر شا پرېږدي او په ټول ډاډ او ویسا یې اووم هغه ته ور ترغاري وځي. موږ په کلکه هیله من یو چی دا سېرنی کال مو د افغانی - جهاني سیاسي تاریخ پر راتیلولي زړین څیرکې یوه بله لا گلورینه پاڼه ورزیاته کاندې.

موږ په همدې هوډ او ایمان د دغې نېکمرغې زیر کالیزی په هرکلی کی گران ملگري دوکتور نایبې او ټولو ژماندو او هڅاندو هماندو او همیونو ته د زړونو له تله ملگرانه هیلې او پېرزوینې ډالی کوو.

پوهاند دوکتور زیار

په انگلستان کی د افغانستان د آینده نهضت د فدراسیون پازوال

پیام تبریکی از زیلانده جدید

رفقای گرامی، دوستان ارجمند!

بدین وسیله صمیمانه ترین و رقیقانه ترین شادباشها و مراتب نهضت آینده را به مناسبت ششمین سالگرد هسته گذاری نهضت آینده افغانستان پذیرا شوید!

در ضمن، برای همه انقلابیون، مبارزان و متفکران متعهد جنبش چپ جامعه افغانی، که برای تحقق اهداف شریفانه و انسانی به دور نهضت آینده افغانستان متشکل شده اند آرزوی پیروزیهای بیشتر مینماییم! ما منجبت رفقا، دوستان و هواخواهان نهضت آینده، از این گوشه جهان، اقدامهای اندیشه یی- پراتیک نهضت را آگاهانه ستوده، استمرار آن را ضروری برای راهگشایی کشورما به سوی ترقی و رهایی انسان از انواع مظالم میندازیم.

به پیش به سوی تحقق آرمانهای والای جنبش چپ!!!

Account Owner : AYENDA

Name of the Bank :

Afghanistan

IBAN (International Bank Account Number) : FR76 1027 8012 2600 0201 0220 151

BIC (Bank Identifier Code) :

CMCIFR2A

دارنده حساب : آینده

نام بانک :

شماره بانکی :

کد بانکی :

AYENDA

Organ of "Ayenda" Movement of Afghanistan

B.P. No. 7 La Poste Holtzheim

67843 Tannerie cedex France

E-mail : ayenda@ayenda.org

www.ayenda.org

آینده

نشریه نهضت آینده افغانستان

ادرس پستی :

مدیر مسؤول : پوهاند مجاور احمد زیار :

زیر نظر هیئت تحریر : پوهاند مجاور احمد زیار ، احمدضیا صدیقی ، بارق شفیعی ، داکتر بیرک ارغند ، دکتور بسم الله شیوامل ، داود کاویان ، دکتور شایسته،

طارق پیکار ، عبدالله نایبی ، عزیز ضیائی ، قدیر حبیب ، هادی ابوی ، هادی ویدی ؛

همکاران : طارق پیکار (سکرتر مسوول) ، عبدالقدیر همراز ، عصمت الله نایبخیل ، کبیر امیر ؛